



این روزنامه هر ماه یک
بار در ۱۶ صفحه نشر میشود

عنوان مراسلات
Rédaction „Kaveh“
Berlin-Charlottenbourg
Leibnizstr. 64

کَاوَه

۱۳۲۴

قیمت اشتراك

سالیانه
در آلمان . . . | ۱۰۰ مارك | ۶۰ مارك
در ایران و { يك لیره انگلیسی | ۱۲ شلینگ
سایر ممالك

قیمت هر شماره برای تک فروشی در
ایران پنج قران است

۲۳ تیرماه قدیم ۱۲۹۰ زردگردی = غرّه ربیع الثانی سنه ۱۳۴۰ = غرّه دسامبر فرنگی ۱۹۲۱ میلادی. Neue Folge. Nr. 12 — Jahrg. 2

روزنامه کاوه که بنام کاوه آهنگر داستانی منسوب است و دوره جدید آن از غرّه جمادی الاولی سنه ۱۳۳۸ در برلین پایتخت مملکت آلمان بزبان فارسی فصیح و ادبی چاپ میشود دارای مقالات علمی و ادبی عالمانه ایست که در نتیجه تنبّعات و زحمات طولانی نوشته میشود. این روزنامه نتیجه سعی عده ای از اشخاص مشغول بعلم و ادب بوده و بکمک قلمی اسانید بزرگ از علمای معروف فرنگستان مفتخر و مقالات فاضلانه آنها زیب صفحات این روزنامه است. روزنامه کاوه با کمال پاکیزگی در کاغذ اعلا در مطبعه خلی نفیس بطبع میرسد و خط روشن و خوبی طبع و صحت دقیق آن که بقدر مقدور بی غلط چاپ میشود انسان را بهوس خواندن آن میآورد. در غرّه هر ماه یک شماره از آن دارای ۱۶ صفحه بزرگ و قریب ۱۲۰۰ بیت مطلب نشر میشود که مشتمل است بر ابواب مختلفه از مطالب مهمه و از آن جمله مخصوصاً مقالات تاریخی راجع بایران قدیم و مشاهیر شعرای ایران و مشاهیر قرن اخیر و انتقادات ادبی و ملاحظات عمومی و مقالات علمی و سیاسی و غیره. با شماره ۴ و ۸ و ۱۲ کاوه یک جزوه بزرگ بقطع و حجم خود روزنامه مشتمل بر ۱۶ صفحه از اجزای کتابی موسوم به «تاریخ روابط روس و ایران» بطور ضمیمه و بلا عوض بمشترکین فرستاده میشود که بعدها بمجموع این جزوهها یک کتاب مستقل مبسوط و مفیدی میشود.

برای ترتیبات اشتراك، اسامی و کلاهی روزنامه و غیره رجوع کنید بپشت صفحات جمله روزنامه

برای مکاتبه با اداره کاوه میتوانید خط فرنگی پائین این صفحه را بریده روی پاکت چسبانیده و بیست بدهید

Rédaction du journal Persan «Kaveh»
(Allemagne) **Berlin-Charlottenbourg**

Leibnizstr. 64.

اسامی وکلای کاو

در ایران و سایر ممالک

هندوستان : جناب آقا محمد تقی افشار مقیم بمبئی

مصر : تجارتخانه آقا میرزا مهدی بیک محمد رفیع مشکی مقیم القاهره

طهران : جناب آقا سید عبد الرحیم خلخالی - خیابان ناصری
جناب آقا سید عبد الرحیم کاشانی - خیابان ناصری نمره ۱۵۱

تبریز : جناب حاجی اسماعیل آقا امیر خیزی

مشهد : کتابخانه نصرت

اصفهان : دواخانه آقا میرزا غلامرضا ، درب باغ قلندرها

شیراز : جناب آقا محمد مهدی نمازی .

بندر بوشهر : جناب آقا میرزا احمد کازرونی

کرمانشاه : تجارتخانه جناب آقای میر صدر میر عبد الباقی

کرمان : تجارتخانه شهریار خدا بخش سروشیان و پسران

یزد : جناب آقای ارباب مهربان جمشید جوانمرد خرمشاهی پارسائی

اهواز و بخره و ناصری و شوشتر و دزفول : جناب آقا میرزا ابوالقاسم
خان منشی بانک شاهنشاهی در اهواز .

ملایر : جناب آقای میر حسین خان حجازی

سلطان آباد عراق : جناب آقا میرزا محمد علی خان قائم مقامی .

ایالات بنگاله و برما (هندوستان) : جناب آقا میرزا ابو القاسم تاجر کاشانی
مقیم کلکته 20/3 Elliot Read—Calcutta.

طالبین اشتراک روزنامه باید وجه اشتراک را قبلاً با آقایان و تجارتخانه‌های
مذکور پرداخته و قبض رسید گرفته آن قبض را با اسم و عنوان خود مستقیماً
باداره کاو بفرستند تا روزنامه منظمأ و مستقیماً بایشان ارسال شود.

ترتیبات اشتراک

بعموم مشترکین و بالخصوص وکلای محترم روزنامه

روزنامه کاو فقط و فقط باشخاصی فرستاده میشود که قبول اشتراک
کرده و قبلاً وجه اشتراک سالیانه را که در ایران یک لیره انگلیسی است
یکی از وکلای کاو که اسامی آنها در ستون مقابل درج است پرداخته و
قبض (چه قبض چاپی اداره و چه غیر آن) بامضای وکیل مزبور گرفته و آن
قبض را باداره کاو رسانیده باشند که در آن صورت مستقیماً توسط پست و
مرتباً روزنامه باسم خود اشخاص مزبور ارسال میشود . علاوه بر این باید
هم مشترکین و هم وکلای محترم روزنامه کاو شرایط ذیل را منظور بدارند :

۱ - اسم و عنوان محل اقامت مشترک باید در همان قبض با کمال صراحت
نوشته شود که خوانا باشد .

۲ - اشتراک سالیانه فقط از اول هر سال تا آخر آن (یعنی سال روزنامه)
تواند شد نه از هر شماره روزنامه تا همان شماره از سال آینده . همچنین
اشتراک ششماهه فقط از شماره اول هر سال تا شماره ۶ و یا از شماره ۷ تا ۱۲
تواند شد نه هر شش شماره لا علی التبعین .

۳ - در ولایاتی که ما وکیل نداریم مشترکین میتوانند وجوه اشتراک را
یا بنزدیکترین نقطه ای که در آنجا وکیل کاو است بفرستند و یا چند نفر با هم
وجوه اشتراک را رو بهم گذاشته بتوسط بانک یک برات گرفته و بفرستند .

۴ - ما غیر از وکلای روزنامه با احدی نمیخواهیم حساب باز کنیم
و مطالبات بدهی داشته باشیم باین معنی که هر کس از هر جا مستقیماً بدون
واسطه وکلا هر چه بخواهد از روزنامه و کتاب باید وجه آرا پیشکی و نقد
بفرستد تا هر چه خواسته فرستاده شود . وکلای روزنامه نیز در باره
سفارشهای خود از فرستادن روزنامه و کتاب چه برای خود و چه برای دیگران
شخصاً مسؤل وجه آن سفارشها هستند و در حساب ایشان محسوب
میشود خواه اشخاصی که کتاب و روزنامه گرفته اند وجه را پرداخته باشند یا نه .

تصحیحات

در شماره گذشته (۱۱) باز بعضی اغلاط طبعی روی داده که ما بموارد غیر مهم از آنها که واضح است اشاره لازم نمیدانیم فقط یک غلط فاحش را باید ذکر
کنیم و آن در صفحه ۱۴ ستون اول حاشیه ۲ است که بجای «سنه ۴۰۰» سهواً «سنه ۴۰» چاپ شده .



اخطار

در شماره ۲۹ - ۳۰ از دوره قدیم کاو در جدول وکلای مجاس ملی اغلاط فاحشی در طبع واقع شده و لهذا در همان وقت یعنی در موقع انتشار همان شماره غلط نامه مختصری
روی کف دست رنگین کوچکی طبع و بحدود روزنامه چسبانده شد لکن برای نسخه‌های زیادمانده چسبانده نشد و در نظر بود در موقع ارسال بطالین آن غلط نامه الصاق شود بدینجمله در
مجموعه‌های دوره قدیم کاو که در این دو سال آخری بطالین ارسال شد این فقره فراموش شده و لهذا بتلافی این فقره مقداری از غلط نامه بیش وکلای کاو در ایران ارسال شد که هر کس
دوره قدیم را دارد زحمت کشیده یک نسخه از این غلط نامه‌ها را مجاناً از وکیل کاو گرفته و بشماره ۲۹ - ۳۰ دوره قدیم بچسباند تا آن خطاهای فاحش باعث تمجیب خوانندگان نگردد .



این روزنامه هر ماه یک بار
در ۱۶ صفحه در برلین
نشر میشود.

عنوان مراسلات:

Rédaction „Kaveh“
Berlin-Charlottenbourg
Leibnizstraße 64

آدرس تلگرافی:
Rouznakaveh Berlin
کافی است



قیمت اشتراک

سالیانه
در آلمان... ۱۰۰ مارک ۶۰ مارک
ششماه
در ایران و یک لیره انگلیسی ۱۲ شلینگ
سایر ممالک

قیمت هر شماره برای تک فروشی
در ایران پنج قران است

غزّه دسامبر ماه فرنگی
۱۲۹۱ میلادی

No. 12 Jahrg. 2
Neue Folge

کَافِه
۱۳۴۰

۲۳ تیر ماه قدیم
۱۲۹۰ بزرگدردی
غزّه ربیع الثانی
سنه ۱۳۴۰

اصلاحات اساسی و اصلاحات فوری

با این شماره سال دوم کاه « دوره جدید » تمام میشود و مداومت در انتشار آن در سال سوم بسته بجوابهای تلگرافی یا کتبی است که از وکلای کاهه راجع بعد از طالبین اشتراک برسد که چنانکه در شماره ۹ و ۱۰ تفصیلاً بیان شده مداومت وقتی امکان خواهد داشت که عدّه طالبین بدو هزار نفر برسد.

بنا بر این در این شماره ما آنچه حرف مهم داریم میزنیم یعنی آنچه را که برای ترقی و تمدن و اصلاح اساسی مملکت ایران اساس میدانیم بقدریکه عقلمان میرسد بیان میکنیم تا اگر پسندیده اهل معرفت در ایران شد بر لوح خاطر خود و اگر نشد بر سنگ قبر گویندگان نقش یا در دفتر تاریخ زندگی آنان و فهرست تاریخی پیشنهادهای اصلاحات ایران ثبت نمایند.

همه مردم ایران حالا قبول دارند که ترتیب جاری ایران سر رشته چه سیاسی و چه اجتماعی دارای معایب است و ایران دور و تسلسل از ملل متمدنه دنیا عقب مانده و نواقص لازم اصلاحی دارد که باید در رفع آنها کوشید و آنان هم که فی حد ذاته نقیصی را بر ایران نمیخواهند قبول کنند در مقابل بداهت انکار ناپذیر ضعف ایران و قوت دول اروپا ناچارند تصدیق کنند که اگر هم اخذ اصول تازه و تغییر ترتیب کهنه بخودی خود لزومی ندارد و تبدیل آنها موجب تأسف است لکن محض جلوگیری از تسلط خارجه یا « کفار » و بیم زوال استقلال ملی یا اسلامی مجبوریم از بابت دفع افسد بفساد از بعضی ترتیبات خودمانی گذشت کرده و رسوم نوی در مملکتداری یا زندگانی ملی بپذیریم. پس بهر حال وجود نواقص سیاسی یا اجتماعی و مدنی اجاعی است ولی تعیین آنها و بیشتر از همه درجه اهمیت آنها اختلافی است و جان مطلب هم

در همین جا است. یک انبوهی از معایب در کار ما است که باید در اصلاح آنها کوشیده شود ولی بلاشک این نواقص از حیث تأثیر آنها در زندگی اجتماعی ملت و ترقی و تمدن مراتب مختلفه دارد و حتی بعضی نتیجه دیگری است بطوریکه اگر اصل خرابی و مایه فساد رفع شود فرع یا فروع نیز بخودی خود اصلاح میشود پس اگر این اصل یا اصول و مبادی آفات و علل اجتماعی پیدا شود و تعیین آنها نیز اجاعی باشد دیگر هیچ معطلی در کار نخواهد بود جز میل باصلاح و عزم و همت بدان. لکن کی میتواند ادعا کند که این اصل اصول مفسد و علة العلل نواقص را پیدا کرده و کدام طیب حاذق اجتماعی و حکیم دانا است که انگشت روی ماده بگذارد و بگوید سرچشمه فساد و منشأ خرابی اینست. با زحمت اصلاح طلبان کم شود و همه بچسبند باصلاح همان ماده اصلی. بیرون آمدن از این دالان بیجا بیج طلسمی نگیں سلیمان را لازم دارد و مارا ادعای حکمت جاماسب یا فرزاتنگی هوشنگ نیست لکن یقین است که سعی متفکرین و دانایان و جویندگان حقیقت و حکمت باید در این راه صرف شود که سر این رشته دور و تسلسل را پیدا کنند و عقلای قوم مبتلا بافات و نواقص در آن عقیده اجاع و اتحاد نظر داشته باشند. در آصورت قوای متفرقه که بواسطه اختلاف نظر و اجتهاد در سر انحطاط در خطوط متشنه یا نقیض هم کار میکند در یک خط میافتد و این قوه قلیل افراد معدود اصلاحیون بهدر نیرود و نتیجه ای از آن حاصل میشود. پس باید سعی کرد و سر رشته را پیدا نمود که صد نفر خیر خواه عاقل — اگر از بیور تا ماکو و از محقره تا قوچان این عدّه وجود داشته باشد — در اصلاح یک یا پنج اصل که اساس معایب است صرف قوا و اوقات کنند نه آنکه قوای چند نفر برای اصلاح چند هزار علت مختلف اصلی و فرعی صرف شود و در واقع سرمایه همت آنان بیهوده و بیحاصل تلف شود.

اگر جراید ایران و نطقهای وکلای ملت در مجلس ملی مناظرمیزان استنباط عقاید طبقه مدیره یعنی اهل سیاست باشد باید معتقد شد که یک هرج

بود وقت برای انتظار تمام شدن بنای تازه نداریم و زمستان نزدیک است و باید بهر نحو است در عرض چند روز یا چند هفته بنای قابل نشیمنی تهیه کرد لهذا باید چند نفر معمار قابل و دارای علوم عالیّه فوق‌العاجلاً خبر کرد که این بنا را فوراً تعمیر و تجدید کنند و بواسطه زدن ستونها و اصلاح پایه ها و تعمیر قطعه‌های پاشیده و سست با کمی آهک و آجر که بدان دسترس باشد و با سرمایه قلیلی که مقدور است و مصالح کمی که از اجزای خود این بنای خراب بدست آید همین خانه را باستحکامی که میسر است بطرز جدید ساخته و پرداخته و سر و صورت نوی بدان بدهند که بشود باز دو سه سال دیگری بیک نحوی در آن گذرانند که بیم انهدام نباشد ولی البته این بنای کهنه با همین مصالح سست قدیمی هر قدر هم دست مهارت معماران زیر دست در آن تصرفات بکنند باز عمارت پایداری برای این دودمان نخواهد شد و باز پر از حشرات الارض بوده سبک قدیمی و مخالف سلیقه و ذوق آن در نظر اشخاصیکه بناهای جدید عالی و مزین را دیده‌اند جلوه نخواهد کرد و عاقبت چون مصالح تازه و محکم ندارد انهدامش دیر یا زود مسلم است و چنانکه گفته شد باید فوراً در همان حین که بتعمیر بنای کهنه دست میزنیم ساختن عمارت نو نیز بپردازیم.

بالآخره امروز بدبختانه یک بارندگی شدیدی ما را گرفته و حالا در این ساعت که خانه کهنه ما در زیر باد و باران شدید رو با انهدام است و بقول خودمان اطاقها از هر طرف « چگه » میکند و ما با بچه‌های صغیر و ضعیف مجبوراً در زیر آسمان مانده‌ایم و رعد و برق و باران و تگرگ مجال جمع حواس ما نمیدهد تا بعجله بی معمار و بنا حتی برای وصله و پینه و تعمیر موقتی خانه کذائی بدویم اولین چیزی که لازم فوری و فوقی است تدارک عاجل یک آلاچیق قلندری است که زیر آن نفسی بکشیم و با این شکم گرسنه مشرف بهلاک لقمه‌ای برای سدّ جوع بخوریم و آنوقت بی معمار بدویم و خانه را در چند روزی اندک تعمیری بکنیم و در آن بنشینیم و شروع کنیم بلافاصله بتدارک مصالح صحیح و عالی و سرمایه کافی و معماران دلسوزتر و جانفشانتر که در بهار آینده یک بنای پایداری برای خود و اولاد خود بی بیفکنیم که از باد و باران بر آن گرندی نتواند رسید.

حالا وقتیکه در حکمت این مثل تأمل نمائیم می بینیم که هر سه کار یعنی تدارک آلاچیقی برای پناه فوری از باران و تگرگ و بسر بردن دو سه روز در آن در وسط ده خراب و پس از آن تعمیر خانه برای زندگی موقتی چند ماهه یا چند ساله و بعد برافراشتن بنای عالی و متین نوی پایدار و ابدی برای زندگی دائمی خود و اخلاف خود هر سه اهمیت درجه اعلا دارد ولی با این فرق که از حیث اهمیت اساسی مهم ترین و عالیترین و واجب ترین کارها و اصل اصلاح حقیقی همانا بنای خانه پایداری با مصالح نو است و پس از آن تعمیر خانه کهنه بدست معمار ماهر و بالأخره تدارک آلاچیق که میتوان گفت اهمیتش اساسی نیست و فقط مقدمه

و سرچ عقاید و اختلاف عجیبی در این مقوله یعنی اصلاحات اهم و الزم اولیه موجود است که از سیاهی گرفته تا سفیدی با هم فرق دارند. یک ناطق در اصلاح اخلاق موعظه میکند و اصلاح ادارات دولتی را مطالبه مینماید، یک روزنامه بیرون کردن همه مستشاران فرنگی را از ادارات ایران و توبه نصح از استخدام مستشاران خارجی را بشدت تمام نصیحت میکند، یک انقلابی هم در راه اجرای طریقه و مسلک اشتراکیون در ایران کوشیده و فصدی را که بواسطه آن خون همه اشراف و مالداران ایران روان شود علاج آخری درد ایران میداند. این دور افتادگان نیز که فقط پیامی بهموطنان خود میتوانند بفرستند و زبان در کام کشیده و قلم بیغرض و بی آزاری در دست دارند نیز بیفایده نمیدانند که خلاصه عقاید خود را در این مسئله مهم ملی که شاید از عصر ما تا دو پشت دیگر سر نوشت ایران بدان بسته است یعنی سر رشته اصلاحات اساسی و مبدأ نهضت تمدن است بیان کرده و با کمال فروتنی یادگاری از خیالات خود در تاریخ پیشنهادهای راجع براه نجات بگذارند.

واجبات اولیه

این اظهار عقاید در چنین زمینه مهم بزرگ اساسی خالی از هر ادعائی است و باید صریح بگوئیم که ما ابدأ دعوی این نداریم که خیالات ما در این باب عمیق تر از خیالات سیاسیون و وکلای محترم و نویسندگان ایران است لکن دور از هر گونه خود پسندی فقط بغرض قابلیت جلب توجه عدّه‌ای از ارباب بصیرت این چند نکته ذیلاً پیش نظر اولو الالباب گذاشته میشود:

اصول عقاید سیاسی
ما سه چهار فقره اصلاحات اساسی و فوری لازم داریم که بعقیده ما سر رشته اصلاحات است و اولین حلقه سلسله ترقی و بواسطه این اصلاحات مملکت بمجاده تمدن و ترقی میافتد و بعد دیگر راه خود را میرود. ولی این اصلاحات در کثرت و کیفیت اهمیت آنها خیلی مختلف است یعنی بعضی اهمیت فوری دارند و بعضی اهمیت اساسی. این فقره را بیک مثل توضیح کنیم:
فرض کنیم ما خانه‌ای داریم شکسته و پاشیده و در شرف انهدام و بقدری پوسیده و پاره‌اش ویران شده که عنقریب اگر چاره عاجلی نکنیم بر سر اولاد و عیالمان میریزد و باید برای اینکه منزلی صحیح و خانمانی پایدار برای خود تهیه کنیم هر چه زودتر با اساس صحیح و شالوده محکمی، با مصالح خیلی محکم و بی عیب، با طرح و اداره معماران لایق بنای استواری گذاشته و خانه نوی برای خود بسازیم ولی چون فعلاً مقدار کافی مصالح خوب اعلا و متین از سنگهای سخت و سمنت و ساروج و ستونها آهنی و آجرهای فرنگی در این قریه که منزل داریم بدست نمیآید و سرمایه کافی هم برای برافراشتن بنای جدیدی موجود نیست و اگر همه هم موجود

هراس از قال و قیل « خود پسند ان ملی » و سرزنش جاهلان کونه بین میگوئیم که بدبختانه در ایران و ایرانی معماران قابل و استادان ماهری که ماشین اداره امور مملکتی و دستگاه دولتی را تعمیر و اصلاح کرده و منظم کنند و ایران را تعمیر و تا اندازه‌ای که با مصالح حالیه میسر است آباد کرده و چرخ آزاراه بیندازند فعلاً وجود ندارد و یا نادر است و باید هرگونه تلخی یا ناگواری را بر خود هموار کرده (اگر اصلاً در نظر بعضی ناگوار باشد) و از بعضی مضرتی هم که بعضی در این کار تصور میکنند اغماض نموده و بدون فوت وقت استادان قابل بیگانه بهر نوع تواضع و تملق هم باشد برای تعمیر بنای مملکت و چرخهای دستگاه دولت آورد یعنی فقط و فقط چاره مسامحه ناپذیر اصلاح اساسی فوری تری که از اوجب واجبات بوده و تکلیف وجدانی و ضروری دین سیاست و مملکتداری برای هر وطن دوستی است:

استخدام فوری مستشاران فرنگی است برای اصلاح ادارات دولتی و ملی ایران و دادن اختیارات کافی و قدرت لازم بآنها و حمایت جدی از ایشان است و بس.

ملت ایران باید یقین بداند که اصلاحات و نظم و تمدن در ایران یا بدست فرنگیهای مستخدم ایران با اختیار اجرا خواهد شد و یا بدست فرنگیهای حکمران در ایران با جبار. شق ثالث یعنی اصلاح یک ایران مستقل کامل بدست خود ایرانیها اگر چه در صورت امکان احسن شقوق بود با مایه حالیه علم و اخلاق باین زودبها محال عقل است. این فقره بمثابة تعمیر بنای کهنه برای نشیمن موقتی در مثل فوق است.

۳ - مارا عقیده بر آنست که اصلاحات مستشاران فرنگی در ادارات و کامیابی آنها بابر از اولین آثار نظم و تمدن نیز زمانی لازم دارد که اقلادو سه سال طول دارد. چون بواسطه نبودن نظم در دستگاه دولت اساس حکومت همیشه متزلزل است و ایران دائماً عرضه طوفانها و خطرات و حوادث فوق العاده است و بهمین جهت ثبات و دوامی در کارها و قوامی در سیاست مملکت نیست و دیده میشود که هیچ شش ماهی در ایران اوضاع بحال طبیعی نمیگذرد و بدن انقلابات و تغییرات عظیمه و غیر مترقبه نیست و مخصوصاً امنیت ولایات بی اندازه متزلزل و اغلب مفقود است لهذا تا در مرکز مملکت وضع ثابت و محکمی پیدانشود و در ولایات امنیت مختصری شبیه بحال طبیعی و لو بسبب قدیم عهد ناصر الدین شاهی بوجود نیاید امیدی باستحکام مقام مستشاران خارجه و قوام گرفتن کار آنها نیست و همه مساعی در این راه نقش بر آب است چه مادامیکه مرکز مملکت و مقر ادارات مرکزی

کار اساسی است ولی از حیث اهمیت فوری تدارک چادر درجه اول را دارد و پس از آن تعمیر خانه و بعد بنای جدید اگر چه بنای تازه هم بهمان عجله تدارک چادر فلندری باید کوشید ورنه همیشه باهمال میگردد و برای « اوقات فراغت خاطر » میاندا تا خانه کهنه بکلی ویران شود و باز زمستان در رسد و آنوقت دیگر فرصتی هم برای بنای جدید نخواهد بود و همه از سرما و برف و باران تلف خواهیم شد.

اینک در سطور ذیل میخواهیم مسائل سیاسی و ملی مملکت خود را مطابق مثل فوق تشریح کنیم:

۱ - مارا عقیده بر این است که بنای ایران از پای بست ویران است و بواسطه بی علمی و انحلال قوای بدنی و علیلی مردم و فساد فوق العاده اخلاق عمومی این عمارت بکلی در حال تلاشی و انهدام است. از تکفیر « وطن چی » های ملتباز و مغرور بجهل و اهمه نکرده باواز بلند میگوئیم و حاضریم بهزار ایمان مغلطه تا کید کنیم و بسد دلیل اثبات نمائیم که ایران فعلاً بدبختانه مصالح موجود و کافی برای بنای جدید محکمی ندارد و چیزی که برای افراشتن یک بنای پایداری که در قرون آینده اسم « ایران » را بتوان بر طاق ایوان آن (نه کتیبه خرابه اش) نوشت لازم قطعی و ضروری اساسی و بیگانه است:

تعلیم عمومی ملت، عمومیت فوق العاده ورزشهای بدنی است و پس از آن حفظ وحدت ملی و جنگ آتشین بر ضد امراض بدنی و آفات اجتماعی مانند تریاک و الکل و کوفت.

این فقره بمنزله بنای خانه جدید پایدار و با پایه استوار در مثل فوق است.

۲ - مارا عقیده بر آنست که بینای این عمارت نو و تدارک مصالح لازم و کافی برای ساختن آن باید فوراً و بدون هیچ معطلی شروع کرد یعنی بوسیله تعلیم عمومی مصالح متین و مواد صالح برای اجزای آن بنا باید تدارک شود و بواسطه دار الفنون صحیح و فرستادن محصلین بخارجه معماران بومی دلسوزتری برای ترکیب دادن اجزا و کشیدن نقشه و طرح ساختن بنا آماده کرده شود و لی در همانحال تعمیر فوری این بنای کهنه بدست معماران ماهر و لو با اجرت مادی و معنوی گزاف هم باشد نیز لازم فوری است چه تا حاضر شدن مصالح نو و بار آمدن معماران تازه جمعی بی مسکن را در مقابل تند باد حوادث و جانورهای درنده دنیا پناه گاهی لازم است و بعبارة آخری تا ساخته شدن کشتی نجات حقیقی و رسیدن بساحل سلامت و خلاص قطعی از گرداب فنا باید برای نگاه داشتن کشتی کهنه و خراب و یوسیده ما روی امواج و در مقابل طوفان فکری کرد و برای این کار معماران و یا کشتی سازان ماهر و با تجربه لازم است که فوری دعوت شوند. اعتقاد ما این است و بدون بیم و

همکن شود تا سکون و فراغت بالی پیدا شده و هوا برای نقشه‌های اساسی اقدامات ملی صاف شود.

این فقره آخری در حکم آلاچیق موقتی مثل فوق الذکر است. برای اینفقره لازم است از نواقص و معایب هیئت وزرا اغماض کرده و با آنها مدارا و بلکه آنها را در تزئید قدرت و نفوذشان در مملکت و ایجاد امنیت تقویت کامل کرد و باید درست جان مطلب را فهمید و دانست که در نظر صاحب نظرانی که خوبی و بدی حال مریض اجتماعی را بیکساعت ملول شدن یا خندیدن وی نمیدانند بلکه اینهارا حوادث گذرنده دانسته و در پی علاج اساسی هستند یعنی اصلاحات اساسی و اصلی را طالبند فرق زیادی میان اشخاص ایران نیست یعنی وزارت هر کدام از آنها از لحاظ فواید مملکتی و ترقی ملک و ملت با دیگری خیلی کم فرق دارد و هیچ وزیر خوش نیت و عالم و وطن پرستی نمیتواند بدون کمک مستشاران فرنگی قوانین موضوعه مجلس ملی را که فعلاً حرف خالی و بیجان بوده و قلمرو اجرای آنها از دروازه دوشان تپه تاشهرنو طهران است جانی داده و در بم و زماشیر و سلدوز و ارومی و بندر لنگه و جاش و گنبد قابوس جاری کند. تا در مرکز مملکت ماشینی مثل ماشینهای محرک (۱) ادارات مرکزی ممالک فرنگ نباشد و چرخهای شعب ادارات را در ولایات نگرداند محالست که قوانین مجلس شورای ملی از قوانین بلدیته طهران فرقی در وسعت شمول و نفوذ حکم داشته باشند و خود مجلس ملی بمثابه انجمن بلدی طهران نباشد و بامورات جاریه و روزانه شهر پایتخت مشغول و سرگرم نشود. وقتیکه در طهران یک فصل قانون شدید استعمال مسکرات و افیون را در «ممالک محروسه ایران» غدغن کرده بود و بسفرای خارجه در مهمانی شربت آب لیمو میدادند در مراغه بر شیوع تریاک خوری و وافور کشی میافزود و در شیراز مشروبات بیشتر از سابق سبیل میشد. چرا؟ برای اینکه مادامیکه حال ادارات اجرائی ایران بشکل کمرگخانه‌های ایران در عهد میزان آقاسی‌ها و اجاره دارهای سی سال قبل و بستخانهای عهد چاپارباشی‌ها و ضرابخانهای عهد امین دارالضرب‌ها است و مثل این سه اداره بدست استادان قابل اروپائی اصلاح نیافته و چرخهای کهنه بمشین‌های طرز جدید تبدیل نشده محالست که لفظ توخالی قوانین مجلس دارالشورای کبرای ملی ایران و تحول خود طهرانیه «پارلمان» مانند احکام نهی مایه اولیای دولت از دروازه طهران فراتر حکمروا باشند و در شهر طهران هم اگر نظمیته سوئدی نبود داشهای چاله میدان و سنگلج آن ترجمه‌های قوانین فرانسوی را مسخره کرده و وقتی بر آنها میکذاشتند.

دولت در موج و جوش است و حالت حصبه و بحران را میکنند و هر روز ممکن است اتفاقات فوق العاده بیفتد و ترتیبات تازه و تغییرات اساسی پیش بیاید هیچ نوع سکونی در حواشی مملکت و ولایات پیدانمیشود و مادامیکه مجلس ملی که بمنزله قلب یا دماغ مملکت است و بایستی مثل اقیانوس ساکن متین و آرام و عاقل بوده و بقول عامه ظرفیت داشته باشد و با معقولیت و تأمل و حزم و عقل و تدبیر در امور جاریه قدم بر دارد و بیشتر در فکر امور اساسی باشد بالعکس دایم در اضطراب و غلیان بوده و در نزاعهای مسلکی و شخصی یا سیاسی غوطه ور گشته بمجوات روزانه پایتخت بر افروخته شده بر خیزد و فرو نشیند و مادامیکه وضع بیدوای دستگاه مرکزی و هیئت وزراء مانند عهد اواخر ساسانیان از خلع خسرو پرویز تا جلوس یزدگرد آخری در انقلاب متوالی بوده و مسند وزارت حالتی مثل تحت سلطنت آن دوره باشد و همانطور که در آترمان محض همین تبدلات پی در پی و بی ثباتی اوضاع یک مشت عرب حجاز سلطنت کهن سال ایرانرا بر انداختند حالا نیز محض همین بیدوای مسخره آمیز اوضاع مرکزی که «کابینه بازی» جای شاه بازی را گرفته سمیتقوی کرد و شاهسون اردبیل بدولت ایران یاغی شده و بنجیال خروج از ربقه اطاعت ایران میافتند و بالأخره مادامیکه هر کسی یک فهرست هیئت وزرائی مطابق میل خود در جیب دارد و هر هیئت وزرائی بهر تکالیف از خارجه یا داخله یا افراد ناراضی سرنگون میشود محالست که مجال شروع باصلاحات که اهم آنها استخدام مستشاران خارجی است پیداشده و این مهم صورت گیرد یا اصلاحکاری شروع شود.

مادامیکه امنیت در ولایات مفقود است و نه مالیات عاید میشود و نه تجارت و زراعت امنی در کار است، مادامیکه ولایات از طول مدت ناامنی از مرکز مملکت مأیوس میشوند و بسوداهای خام ملال انگیز میافتند و مادامیکه گرفتاری اولیای دولت مرکزی بدفاع از حملات داخلی اشخاص متفرقه و سیاست چپی‌ها و ایرادات و کلا و روزنامه نویسان و علما و سلسله جنبانهای امور سیاست پایتخت و سرگرمی آنها باسترضای خاطر عمرو زید و جلب قلوب آنها مجالی برای عطف نظر بحال ولایات ایران و امنیت شاهراها نمیدهد. برای هیچ اقدام صحیحی موقع نخواهد شد و تا یک هیئت بفکر اقدام بااستخدام استادان فرمایشین دولت از خارجه بیفتند یکدسته دیگر سرکار خواهند آمد و هکذا حال همان دسته.

پس مارا عقیده بر آنست که اولین قدم اصلاحات فوری و مقدمه عمده اصلاحات اساسی بلاشک منحصر است در:

تقویت دولت مرکزی و فراهم آوردن

اسباب دوام و استحکام آن و ایجاد امنیت

محکم ولو موقتی در مملکت بهر ترتیبی که

ایجاد امنیت مختصری در مملکت و استحکام نفوذ دولت مرکزی و قدرت قاهره آن در اقطار ایران اولین فریضه فوری و فوئی پیشروان ملت و اولیای دولت است لکن چاره عملی این کار چیست؟

هیچ هیئت وزرائی نمیتواند در حالت حالته بیقراری اوضاع و نزل دائمی مرکز ثقل سیاسی و نبودن پایه‌ای از هیئت ائتلافی اهل نفوذ عالی کند و این بی ثباتی بیشتر نتیجه دو چیز است یکی کثرت عده بانفوذها است که احترام ایشان و مدارای با آنها برای رؤسای دولت جهت بقای در منصب لازم است. و مخصوصاً صعوبت فوق العاده راضی کردن همه آنها و انجام تمام توقعات خود و بستگان ده هزار نفر آخوند و وکیل و نویسندگان و سردسته بازار و سیاستون بی عنوان است که حل این طلسم را برای هر وزیری و خصوصاً آنکه قدری فواید مملکت را نیز در نظر بگیرد قریب بمحال کرده. اغلب این ارباب نفوذ از هر قبیل که علمداران «افکار عامه» و دارای مسند یا منبر یا کلید بازار یا نطق یا قلم و یا پاتوقدار دسته عزا هستند هزار جور توقعات دارند و در مملکت ایران نه در ادارات دولتی بقدر عده آنها مناصب لایق مقام محترمین و نه در خزانه پول کافی برای سیر کردن آنان موجود است و اگر وزیر این عهد مانند صدراعظم‌های بیست سال قبل حاضر نباشند که با فروش امتیازات و حقوق مملکت از دول خارجه پول بگیرند و با آنها تقسیم کنند فوراً «افکار عامه» برضد وزیر مزبور بجنبش آمده و اسباب عزل او با یک رأی عدم اعتماد یا فرمان عالی فراهم میآید و بقول «سیاست چی» های طهران «کاینه میافتد».

در این طوفان دسایس که وزیر بیچاره از هر طرف معرض حملات ناراضیان است اصول مقدسه از وسایل مبذوله تحریکات و اسباب چینی است. دربار توقعات تحمل ناپذیر زیادی از وزیر دارد و اگر یکی از آنها مقاومت و چون و چرا کرد فوراً درباریان ترجمان احساسات ملی شده و بوزیر حمله میکنند که چرا برضد بالشویکی‌ها است و تندروان ملت هم از احساسات رنجور دوستی مقامات عالیه بوجد آمده عزل این وزیر خائن را از پیشگاه اعلی میخوانند و او نیز برطبق میل ملت و محض تقاضای رعایای باوفا معزول میشود. علما ده هزار توقعات دارند و بیای پی توصیه‌ها در خصوص دادن اوقاف، بروجرد بملاذ الانام زاده و نظیر آن سرو زیر میریزند و اگر یکی را قبول نکرد فردا مقام ریاست روحانی درباب شدت انقیاد وزیر بیک سفارت خارجه از دول کفر و یا غفلت در منع مسکرات شکایت کرده و صدایش بلند میشود. صراف بازاری هم برآهای تومانی سه قران خریده خود را میخواهد از وزیر بدبخت تومانی یک تومان وصول بکند و اگر مقصودش حاصل نشود فوراً فریاد او بلند خواهد شد که چرا وزیر مزبور جواب نطق لورد کرو را در مجلس ملی انگلیس که قدری از ایران شکایت کرده زودتر نداده و هکذا. از این حیث کار وزیر ایران در این زمان سخت تر از چهل سال پیش است چه در آلمان بایستی توقعات دربار و درباریانرا انجام دهد و آنها را از خود راضی نگاه دارد و حالا

همان تکلیف برجاست بملاوه لزوم استرضای خاطر سیصد هزار نفر چیزی کم سیاستون طهران.

عامل دوم بی ثباتی حکومت مرکزی عقاید تند آزادی طلبان است. قسمتی از وطن پرستان که پیشرس باغ تمدن ایران هستند باین ترتیب حالته ایران راضی نیستند و حتی بهترین وزیران تربیت شده را کهنه پرست و مستبد شمرده بهترین حاکم عالم را دشمن تجدد فرض کرده و بدون آنکه در مایه موجودی مملکت و سرمایه علم و تربیت تأملی کرده و ملتفت شوند خاک سبزوار بهتر از این نه عمر و نه علی نمیرساند و بدون آنکه دسته دیگر بهترین بجای دسته حالته بگذارند یکی از نواقص و ایرادات متعددی را که همیشه هزارها موجود و مشهود است و پیدا کردن آنها اشکالی ندارد عنوان کرده هر کسی که در سرکار است هجوم میکنند و از پای نمی‌نشینند تا او را بر میاندازند و چون بر سر کار آمدن اشخاص دلخواه ایشان با اساس حالته از محالات است یکدسته یا شخص بدتر از اولی بجای معزولین میآید و باز جنگ شروع میشود. عقاید این طبقه از ناراضی‌ها بلاشک بی اساس نیست یعنی هیچکسی که از ترقیات ممالک و ملل دیگر مطلع باشد نمیتواند از اوضاع نیم و حتی مملکت خود راضی شده و یا در مقابل این هرج و مرج از فریاد خود داری کند لکن حرف در آنجاست که یک عده اشخاص بی اسباب و بی پول و بی چرخ کار در یک مملکتی که آبادیهای آن از همدیگر بیست و سی روز راه مسافت دارد و قشون منظم ندارد فقط با اسم خالی وزارت یا حکومت کار بزرگی در ترقی مملکت نمیتوانند بکنند و اعجاز احیای فوری ایران را نخواهند داشت. حدت غیظی که از مشاهده معایب مملکت پیدا میشود و شوری که از عشق باصلاح آن بوجود میآید بهتر از همه بمصرف سعی در اصلاحات اساسی و تربیت ملت و بیداری عامه و نشر علم تواند رسید نه بلند کردن و انداختن وزراء و حکام و نمایش بازی کره بایشم.

رفع این دو سبب همت خالص میخواند و التفات خود مردم باین نکات ورنه تا ادارات ایران بدست مستشارهای عالم خارجی اصلاح نشده اولیای دولت جز نصیحت و التماس برای ترکیب یک هیئتی برای پشتیبانی خود و تلگراف حضوری برای امنیت ولایات چاره ندارند. مادامیکه کارهای تجاری و صنعتی در مملکت زیاد نشده و عامه مردم مشغول کار نباشند بیکاری طبعاً تولید قیل و قال میکند و از منبرها گرفته تا معرکه‌ها صحبت سیاسی و امورات بین المللی گرم میشود و مردم بیکار خود را با روابط خارجی ایران مشغول میدارند و هر دسته با یک سفارتهای خارجه ارتباط پیدا میکند. اگر بلدیّه منظمی در طهران بدست یک مستشار فرنگی ایجاد میشد ممکن بود چندین صد نفر از سیاستون بیکار طهران را در آنجا تربیت کرده و برای تأسیس بلدیّه صحیح بولایات گل و جزء فرستاد تا مواجب آنها بر خزانه مملکت تحمیل نشده از صندوق بلدیّه شهرها پرداخته میشد ولی بشرط آنکه آتوقت مواجب خورهای تازه در طهران از یکطرف ایجاد نشوند.

مقصود ما دلالت هموطنان خودمان است بشا راه تمدن (بقدریکه عقل ما میرسد) و رفع نواقص مهمتی که مانع کسب این نعمت است و این قهره بجز راه بر داشتن برده از آن نواقص چگونه میسر تواند شد؟

بواسطه یک سبب غامض و مجهولی غور در اوضاع
سیاست بین المللی در ایران رواج مفرط گرفته است.
اگر کسی از دور آثار و ظهورات کوشش سیاسی و مجاهدات
سیاستیون ایران را تدقیق و تتبع کند و صحبت‌های

کرمی بازار
سیاست
خارجی

مجالس و نطق‌های محافل و موضوع اجتماعات و مایه انقلابات و مقالات جرائد و خطابه‌های وکلاء و بالأخره منشأ تغییرات سیاسی و عزل و نصب وزراء و عتال و هرگونه قیل و قال‌های دیگر را بسنجد ملاحظه خواهد کرد که از تاریخ استرداد مشروطیت در سنه ۱۳۲۷ باین طرف در صدی هشتاد این مجاهدات سیاسی و مبارزات و منازعات راجع بآن و لوله‌های دائمی سر سیاست خارجی است و سیاستیون بزرگ و کوچک ایران همه صحبتشان از سیاست روس و انگلیس نسبت بایران، روابط باعثمایی، اقدامات ایران در اروپا، اقدامات سفرای ایران در خارجه و یادداشتها و مراسلات سفرای خارجه در طهران بوزارت خارجه ایران است. سر این حالت روحی اجتماعی چیست نمیدانیم ولی میتوانیم بگوئیم که از روهمرفته این اوضاع چنان استنباط توان نمود که اکثر مردم ایران از طبقه مدیره و صاحبان رأی و دخالت در امور عامه معتقد بر این هستند که حفظ و حراست مملکت از خطرات ممکنه از راه مراقبت سیاست خارجی مملکت است و نجات و حتی ترقی آن در موافق بودن اوضاع بین المللی است نسبت بایران و گمان میکنند که تمام بدبختی‌های مملکت ما و انحطاط و خرابی آن از سختگیرها و زورگوئیهای دور خارجه است و اگر این مانع در بین نبود ایران بسرعت برق بیایه ممالک متمتدنه میرسید یعنی از دو عامل اساسی هر کاری که خواستن و توانستن باشد اولی کاملاً موجود است و مانع دومی هم فقط فشار دول خارجه است و اگر آنها رفع شود دیگر مقتضی موجود و مانع مفقود و راه صاف است اینست که خیالات عقلا و پیشروان مادر این مدت بعد از انقلاب از کثرت اشتغال بتفحص وسائل نجات ایران در عهد بستن با ژاپون، تلگرافات بممالک اروپا، اتحاد اسلام، اتحاد مشرقی، و امید بستن بانقلاب روسیه و شورش هند و جنبش مصر و نهضت سیاسی ایران در فرصت ساعتی توجه باصلاح راه آب طهران و دفع کثافات منشأ امراض آن نیافته‌اند. خوبی و بدی هر هیئت وزرائی هم در نظر سیاستیون ایران بنسبت تمایلات او است در سیاست خارجی نه بحسب اصلاحات داخلی او، چشم سیاست ییشگان طهران در سفارتهای خارجه و حرکات و سکانات آنها است، در مدح و قدح هر کدام از رجال دولت تمایل اویبکی از دول خارجه اولین عنوان است.

بنظر ما افراط در این زمینه یکی از خطاهای بزرگ و فاحشی در سیر ترقی ایران است سیاست خارجی یک مملکت عاده یک

برگردیم بسر موضوع اصلی: مجلس ملی و دربار و پیشروان ملت و سیاستیون و ارباب نفوذ طهران و ولایات و علماء و اهل بازار — اگر ترقی ایران و قوت مملکت خود را میخواهند — باید پشت پیشت داده سعی کنند یک حکومت مرکزی ثابت و پایداری پیدا شود و بقدر مقدور کلیه حکومتها و مناصب محکم و پایدار تر باشد آنگاه بدون فوت وقت مستشاران خارجی برای اداره دوایر دولتی آورده و با تمام قوا از آنها نگاهداری کرده و پشتیبانی نمایند و اختیارات کافی و قدرت لازم بدهند و در همان وقت که مسغول این کارها هستند با نهایت جد و غایت سعی در نشر تعلیم و بسط علم و معرفت در میان عامه مردم ایران (نه طهران تنها) خودکشی نکنند تا مگر ایران براه تمدن بیفتد و آب رفته بجوی باز آید ورنه سایر مساعی نتیجه نمیدهد و گفتگوهای سیاسی، تشکیل احزاب، اتحاد اسلام، انقلاب سیاسی، تجدیدبازی، شیوع مسلک بالشویکی و منشویکی، وفور جراید، اشعار وطن پرستانه، «هیجان افکار عامه» و نمائشهای ملی فایده‌ای برای نجات و تمدن ایران ندارد و باید از همه نواقص موجوده و اصلاحات لازمه مبدأ و سر رشته را بدست آورد و کار کرد. مصلحت دیدن من آنست که باران همه کار

بگذارند و سر رشته کاری گیرند

نکات و ملاحظات

بعضی نکات انتقادی که ما در تحت عنوان فوق در هر شماره درج میکنیم واردات خاطر است که در مقام تأمل در اوضاع مملکت ایران و نواقص اساسی آن از این مسافت دور در نظر جلوه میکند و بکمان ما اظهار آنها نمیی است که در راه اصلاح برداشته میشود و لهذا خدمتی است بتفصود و صن دوسان. محض دفع هر نوع کج فهمی و رد سوء اولیها یک کله کافی است بگوئیم اولاً ایات نواقص دلیل تقی محضات نمیشود و مقصود ما هیچ وجه آن نیست که مملکت ایران که بدبختانه این نواقص را دارد کمالات و مزایای خوبهای دیگری ندارد که باعث سر بلندی آن باشد ولی عقیده ما بر آنست که چون ما خود ایران هستیم مدح مزایا و کمالات ملت خود مان خودستانی بی لزومی است که در حالت حالته جهت هم ندارد. مملکت ایران بطعنا خاک خوش آب و هوا و دارای ثروت طبیعی دست نخورده است، مردمانش نیز بلاشک با هوش و با استعداد و تیز فهم هستند و در قوای دماغی از اکثر ملل دیگر عقب نیستند. لکن در قوای بدن (بواسطه اهمال در ورزشها و شیوع عرق و تریاک و امراض کینف) فعلاً بسار عقب مانده و عاجز از مقاومت در میدان نازع بقای دنیا هستند و بدتر از آن در اخلاقی که برای ترقی اجتماعی لازمه است فوق العاده نقص دارند. علاوه بر اینها از نعمت علم هم محرومند و از این سه نقص مهم دو عیب اولی و آخری قابل اصلاح است و اصلاح عیب دومی که شاید اساس لاند منه دو اصلاح دیگر باشد بسیار مشکل و محتاج پیدا شدن یک عده کافی اشخاص صحیح الجسم و قوی الاراده و صالح و عالم است که دارای شور و صن پرستی حقیقی و بی‌ریا بوده و عمری با تمام قوا در این راه جهاد کنند و شاید یکی از مؤثرترین عوامل اصلاح اخلاقی شیوع ورزشهای بدن باشد.

تا نیا ما هیچ وقت ننگنه‌ایم چون ایران نواقص مهمه‌ای دارد که در راه ترقی و تمدن عقب مانده و ممالک مسیحی ترقی کرده‌اند این ممالک نواقصی ندارد و معایب اجتماعی در آنها مفقود است و لهذا در رد اظهارات ما کافی نیست که گفته شود اروپا هم معایبی دارد و اگر در ایران مردم تریاک میکشند در فرنگستان هم خیلی از زنها عفت و عصمت ندارند چه ما که تعصب فرنگستان را نمکشیم و برای یکفر ایرانی چه تألمی از این حاصل تواند شد که در آسیای گاوهارا دیوانه کرده و بجنک میاندازند.

انعکاسی است از قوت بنیه داخلی و حالت مزاجی و صحت ارکان قوه طبیعت خود آن ملک و بس و کوشش سیاسی نمایندگان یک قوم ضعیف و علیل المزاج در خارج مثل اعلانات عامل یک تجارتخانه و رشکست کاشان است در نیویورک که هر قدر عبارات خوب نوشته شود تأثیری نخواهد داشت. سیاست بین المللی یک مملکت تماماً بحسب اصلاحات داخلی و ترقی علم و تمدن در آنجا قوت میابد نه با فصاحت الفاظ و بلاغت کلام. کارخانها و تجارتخانههای فرنگستان اغلب دلآنها دارند که در لغات فرنگی آنها را « مسافرن » مینامند و همچنین در بلاد مختلفه عالم عمال و وکلا دارند که این اشخاص از امتعه آن کارخانه نمونها پیش خود دارند و اوراق زیادی اعلانات از هر قبیل راجع بترویج فروش آن امتعه نزد آنها است. مخصوصاً دلآلهای ستار کارشان اینست که با یک جامه دانی بر از نمونها و جزوه کشی بر از اوراق در تمام نقاط مملکت میگردند و از شهری شهری سفر میکنند و بهر اداره و هر خانه رفته در میزنند و داخل میشوند و بترتیبی که مخصوص آنها است و تعلیم گرفته اند و در آن نهایت مهارت را دارند شروع میکنند بحرف زدن و بیک فصاحت و بلاغت و لطف مؤثر و اطمینان بخش و یک وضع خوش و جذاب و ادای بسیار مطلوب و شیرین و لحن دلچسب و خوش آهنگی متاع خود را توصیف و تعریف و مشتری را بدان ترغیب میکنند که واقعا هیچ کدام از دیپلوماهای دول بزرگ در محمهای بین المللی بزرگ دنیا بان طلاق لسان و حسن آمیزش و چالاکي نمیتواند مطلب خود را بیان کند. این دلآلهها واقعا یکی از بزرگترین اسباب کار کارخانها و تجار هستند ولی تمام این زیرکی و چاپکی و دوندگی آنها و همچنین فصاحت بیانشان فقط باین شرط منتج نتیجه ای تواند شد که واقعا خود کارخانه معتبر بوده و اساسی داشته باشد و اصلاً خودش پوچ و بی سرمایه و بی بنیان و متاعش قلب و وعده اش دروغ نبوده و شرکای آن در رشکست و شتاد و مدیرانش بی اعتبار و فاسد الأخلاق نباشند ورنه اگر مالها قلب در آمد فوراً پوچی کار فاش و برده از روی کار بر داشته میشود و دلآلهای فصیح و خوش لباس و موقر او را ولو شخصاً امین و باشرف و قاعده دان باشند از در هر تجارتخانه ای که بروند باشد اقتضای میرانند و اگر چه آنحکیم ایرانی گفته که در شهر بزرگ اگر کچ را باب زده و در سرگذرها بجای دوغ ببارین بفروشد هر کس بکشاهی داده و یک پیاله میخورد و دیگر دوباره باندام نیافتد ولی آن قلب فروش سالی چند همین وتیره متاع دروغین خود را میفروشد لکن ظاهراً محل جریان مضمون این « حکمت » دار الأیمان قم و میدان صاحب الامر تبریز و پائین خیابان مشهد و میدان کهنه اصفهان است نه بازار فرنگستان.

مملکتها نیز مثل کارخانههای هستند که در مثل فوق گذشت یعنی باید اساس آنها محکم و سرمایه مادی و معنوی آنها صحیح و بی

عیب و اعتبار ملی آنها استوار بوده شرکاء و اجزاء و استادان و مهندسين و صنعتگران این کارخانها که عبارت از طبقات مختلفه اهل مملکت باشد باید دارای کالات لازمه و مستحق شهرت خوب باشند و متاع آنها قلب نباشد تا دیپلوماهای او که بمثابة دلآلان ستار هستند بتوانند بقوت فصاحت و اعلان بازی و تعریف مال خود پیشرفتی در خارج داشته باشند ورنه همیشه ممکن است یکی از مشتریان که تعریف زیادی از آن کارخانه از دلآل وی شنیده روزی بحال مشاهده خود کارخانه بیفتد و سفری باصل محل کند و بدبختانه به بیند صاحبان کارخانه بعضی جلو آفتاب شیش میکشند و بعضی دیگر با هم در تراغند و بهم فحش میدهند کارخانه هم نه چرخ دارد و نه مهندس

عمده قوا و همت مردم و خیالات سیاستون باید باصلاحات داخلی صرف شود که مرض کوفت خاک بختیاری را مانند شهر طهران رو باقرض نبرد، آبله در کرمان قتل عام نکند، بواسطه اهمال در ورزشهای بدنی نودونه در صد اهل مملکت علیل و وافوری و شکسته و افتاده باشند، بواسطه بیسوادی عمومی مملکت ما در انظار ممالک متمدنه یا سودان و مراکش و سنگال همیاری دیده نشود ورنه در بهار با انگلیس عهد بستن و در پائیز با روس اتحاد نمودن و در زمستان از اتحاد اسلامی دم زدن کشتی شکسته مملکت را بجائی نبرساند و حال مریض را ذره ای بهبودی نیبخشد. در مملکت بزرگ روس هر عقیده و مذهب سیاسی رائج باشد آن مملکت ایران را مستملکه آینده و مطیع امروزی خود میخواهد و تا ایران بواسطه اصلاحات داخلی قوت نگرفته این مملکت شمالی خطر دائمی وسیل مقاومت ناپذیری برای مرزوبوم ایران است. اتحاد اسلامی یک لفظ خوش ظاهری است که از بعضی مراکز خارجی در ایران القاء میشود و مکنون مروجین اصلی آن جز القاء فساد در مملکت ما و نفاق بین ملت و سوء قصد بوحدت ملی ایران نیست. اخوت مؤمنین و اعتصام بعروة تقی و جبل متین برادری دینی از اول اسلام در بین مسلمین بوده لکن این سگه جدید امروزه اتحاد اسلامی ضرب قسطنطنیه دورو دارد که در یکی از آن شهادتین و آیات قرآنی منقوش است و روی دیگرش بیرق چنگیز و قوانین یاسای وی ویدش مؤسین این عقیده اتحاد اسلامی کنونی فقط همان نقش اخیر معتبر و رایج است و اوئی فقط در حکم تذکره مروری است برای ارائه و عبور بممالک اسلامی دیگر برای القای فساد و نفاق در بعضی ولایات آنها که هنوز اکثریت آنها عوام هستند. پس در واقع این عقیده خوش ظاهر وسیله غدیری بیش نیست و خطر عقاید باطنی علمداران آن بوحدت ملی ایران و در حقیقت باستقلال و بقاء قومیت آتمملکت از هر خطر دیگر که تصور بشود بیشتر است.

ما انکار نداریم که مراقبت سیاست خارجی مملکت هم یکی از امور لازمه است و بیداری ملت در این راه مستحسن است لکن افراط در

چيست ولی تلفون را در ایران هم شنیده بودم و کربلائی فیض الله بيک از نچوان یکی برای سردار فرستاده بود شاید هم در بعض شهرهای دیگر ایران وجود داشته باشد «سومی میگوید» بابا ایران چه چیز دارد که اینهارا داشته باشد نصف مردم ذرت میخورند و نصف دیگر سر بر میدارند و میروند بخارجه و اگر هم بواسطه نا امنی راهها در راه دزدشان ترند آنجا در صحراها مار و سایر جانورهای گزنده آنها را میزند و تلف میشوند (مقصود گوینده از خارجه هنداست) چطور میشود اینجاها را با ایران قیاس کرد، در ایران تربیت و مدرسه نیست، امنیت نیست، وسائل حمل و نقل نیست، غیر از فرش بافی صنعتی نیست. در اینجا باز هم شهری اولی بسخن در میآید و میگوید «بابا اینها چه حرف است ایران همه چیز دارد امنیت که حالا خیلی کامل است و از اقدامات نظمی سوئدی و مسیو رئیس نظمی همه جا چنان امن است که نصف شب از یا قایوق تا دروازه یوسف آباد کیسه طلا در دست بدون خطری میشود رفت و برگشت و ایام محرم دسته ها جرئت جنگ با هم ندارند منتها در زمان «کابینه» فلان قدری اغتشاش شد اما در ایام «کابینه» فلان خوب بود بعد در عهد «کابینه» فلان باز قدری نا امنی بود و رفع شد ذرت مرت هم کسی نمیخورد حالا در ایران گذشته از انواع خورشهای ایرانی که در خانهای اعیان و وزرا فراوان است خوراکیهای فرنگی هم هر چه بخواهید در هوتلها پیدا میشود و اگر یکی از سه چهار راه مازندران امن باشد برنج در ایران از ذرت فراوان تر است، برای سواری و نقل هم درشکه و اوتوموبیل تا بخواهید هست، مدرسه هم زیاد است هم انان هم ذنور، در خود محله ما سه باب مدرسه است یکی مدرسه شریعت که آقای آقا شیخ فتح الله دائر کرده و یکی مدرسه طریقت که میزرا صفوت ملکوتی اداره میکند و دیگری مدرسه حقیقت که یک جوانک فرنگی مآب مدیر آنست، خیر بابا اینها نیست، بل ایران چیزی که کسر دارد اینست که وزرا خوب کار نمیکنند و «وضعیت» مملکت را با «موقعیت» ممالک خارجه نمیسنجند و این تنها عیب کار ما است که من همیشه همه جا گفته ام و بخود وزرا هم مکرر گفته ام و «اخطار» کرده ام، رنه نا امنی و اینها حرف است و غالباً خارجه ها محض غرض فساد این حرفهارا در میآورند که دست آویز کنند مثلاً در زمان مجلس سفرای خارجه اغلب میگفتند در ایران برای «خارج مذهب» ها امنیت نیست و مجلسیها جواب سخت میدادند و میگفتند کدام مواز سر یک ارمنی کم شده حتی ما محض خاطر کشته شدن یک «گبر» بچه محله های خودمانرا در دیوانخانه بچوب بستیم و چند ماهی بکلالت فرستادیم دیگر امنیت برای گبر و ترسا و بهود بیش از این میخواهید؟ ولی آنها باز میگفتند مقصود ما تفت واردکان و کرمان است و در آنجاها نا امنی است خلاصه آنکه غرض دردی است که علاج ندارد. از این صحبت رفیق حرّاف که شیشه بنطق و خطابه هم بود و کلمات عجیب و غریب غیر فارسی در آن زیاد بود دورفیق دیگر مات میشوند و قاه قاه میخندند و میگویند «بابا خدا پدرت بیامرزد هوتل و اوتوموبیل و مدرسه انان کجا و ایران کجا !!!»

از همه این صحبتها دستگیر خوانندگان شد که هر کدام از این

آن مطلب فرعی و غفلت از اصل که اصلاحات داخلی باشد درست نقش ایوان خانه ایست که از پای بست ویران است. آنهائی از ایرانیان که در ممالک خارجه همیشه با بیانات گوناگون و مؤثر در این پانزده سال اخیر دائماً نوشتند و گفتند و فریاد زدند که «ای داد ما میخواهیم ترقی کنیم ولی دول خارجه نمیگذارند و دست و پای مارا بواسطه تمهّدات جبری و سلب حقوق ملی و آزادی و اختیار حرکت بسته اند و رنه ما عشق ترقی و تمدن داریم و از خارجه ها هم نفرت نداریم و اگر آزادمان بگذارند فوراً دست باصلاحات میزنیم و مستشاران خارجی آورده و تمدن را در مملکت خود داخل کرده بسط میدهم» میترسم که حالا در اضطراب باشند چه از گردش دوران و اتفاقات قضا یک دوره آزادی نسبی برای ایران پیش آمد و حالا چند ماهست که تقریباً در طهران فشار و قدرت دول خارجه بحال تعطیل است و تا اندازه ای بر طرف شده لکن پیشروان ایران تمام این دوره را که شاید شش ماه و منتها یکسال دیگر از آن باقی است بغفلت میگذرانند و مشغول مباحثات در اعتبارنامه های و کلای مجلس ملی هستند و از این آزادی موقتی که دوامی نخواهد داشت استفاده لازم نکرده و فوراً مستشاران لایق از ممالک متمدنه احضار نمیکنند سهل است بعضی از پیشروان افکار عامه اخراج تمام فرنگیهارا از ادارات ایران و ترک استخدام مستشاران را ترویج میکنند. اگر ایندوره تمام شود و بهمین قرار بگذرد آنوقت شکی نیست که آخرین دلیل وطن دوستان ایران در مقابل ملل خارجه نیز باطل میشود.

امنیّت	یکی از عجیب ترین تصوّرات غلط مستولی در پایتخت
در ممالک	مملکت ما که ریشه انداخته و بطور غیر محسوس در
محروسه	مکالمات و تحریرات عادی شده و قطعاً در خیالات هم راسخ گردیده همانا التباس مملکت <u>ایران</u> است با شهر طهران.

اگر چه در بعضی موارد در سا طهای آخری دیده شد که بعضی از اهل دقت و تأمل نوشتند یا گفتند «ایران طهران نیست» ولی این اظهار مثل یک فلسفه خیالی است که گاهی شخص در اعمال عادی خود و هیئت اجتماعیه نکته گیری میکند و مثلاً خوردن گوشت حیوانات را بنظر حکمت نگرسته و عجیب یا ظلم می پندارد ولی پس از چند دقیقه باز بمقتضای جریان امور بمجرای متعارفی وقت ناهار نزدیک میشود و انسان افکار فلسفی یکساعت قبل را فراموش کرده و مست بوی کیاب سر سفره بر از الوان بریان میدود.

یکی از چیزهای خیلی با مزه آنست که در یکی از ممالک خارجه سه نفر ایرانی همقطار و هم عیار از کسبه یا عمله ایران یکی اهل طهران و یکی اهل کرمان و دیگری اهل خوی دور هم جمع شده و بنشینند و صحبت از اوضاع ایران کنند یکی میگوید «تراوای اینجا بهتر از واکون ایران است ولی تلفون در ایران زودتر از اینجا جواب میدهد و چراغ برقی هم در ایران ارزانتر است» دیگری گوید «واکون چیست در ایران غیر از الاغ که چیزی برای سفر نیست شتر هم گاهی از طریزون میآید ولی در زمستان راه بند میشود، چراغ برقی هم تا با رویا نیامده بودم نمیدانستم

توضیح

برخی از دوستان مخلص اظهار داشتند که بعضی فقرات قسمتی از مقاله مندرجه در شماره گذشته تحت عنوان « نکات و ملاحظات » که راجع بعدم رعایت مساوات در ممالک مشرق‌زمین در میان افراد ملت که عقاید و مذاهب مختلفه دارند بود کاملاً برطبق مقصود نویسنده روشن نیست و قابل آنست که از طرف اشخاص کج فهم یا مغرض سوء تاویل شود باینمعنی که خدای نخواستہ حل بر آن شود که مقصود از آن فقرات آنست که چون در ممالک اسلامیّه مستقله برای غیر مسلمین از ملت خودشان راحت و آسایش و آزادی لازم نیست و آن قسمت از ملت چنانکه لازم است کاملاً از حقوق انسانی بهره مند نیستند و در ممالک مسیحی یا مالکی که بدست مسیحیان گذشته بیروان ادیان مختلفه کاملاً یا تا اندازه تحمل پذیری از حقوق زندگی متمتع هستند پس نتیجه آن میشود که ملل متعصب و بی مدارا مستحق استقلال نیستند و یا حق شکایت از سلب استقلال خود از طرف ملل دیگر ندارند لهذا لازم دانستیم که چند کلمه در این باب محض توضیح و دفع هر گونه کج فهمی اظهار کنیم. تاویل مالایرضی صاحبه که در فوق بدان اشاره شد (اگر اصلاً همچو تاویلی بخاطر کسی گذشته باشد) دورترین معانی و مقاصد است از عقاید و نیت نویسنندگان کاوه و حاشا که یک ایرانی مشتاق استقلال کامل و ترقی ایران ملتفت آن نباشد که استقلال از اعظم نعمتهای دنیاست که یک ملت از آن بهره مند و مستفید میشود و همچنین بعیداست تصور اینکه ما در استحقاق ایران با استقلال کامل شکی داشته باشیم بلکه مقصود از آن مقاله درست و کاملاً برعکس و نقیض اینگونه تاویل بوده یعنی این بوده که چون جور و آزار هموطنان غیر مسلم خدای نخواستہ اسباب صدمه با استقلال مملکت است و باعث نقص استحقاق داشتن این نعمت شمرده میشود لهذا خوبست هموطنان ما از اینگونه تعصبات جاهلانه برهیز نموده و اسباب دلسردی قسمتی از ملت خود را از وطن مشترک فراهم نیاورند چنانکه بعضی ممالک شرقی دیگر طوری با اتباع خود که مهدین یا اولیای امور و دارای مذهب رسمی مملکت نبودند رفتار کردند که در ممالک متمدنه اسم آن ملل جفاکار را میشود برد. این نصیحت خالصانه که از راه دلنوزی بمملکت عزیز اظهار میشود درست شبیه آنست که کسی برادر یا اولاد عزیز خود بگوید که اینهمه شبها تا سحر قار نکن که یقین هم از فار مغلس میشود و هم از شب نشینی کور چنانکه فلان و فلان همینطور شدند و اگر چشمت تاریک شد دیگر حق شکایت نداری و گناه آن نیست مگر با خودت. واضح است که مقصود پدر آنست که فرزندش اینکارهای مضر را نکند و سالم بماند نه آنکه واقعاً پدر خوشوقت میشود از اینکه پسرش کور شود یا آنکه از افلاس وی دلگیر و ملول نمیشود. در اینکه تعصب آفت استقلال است شکی نیست ولی استقلال موجب تعصب نیست بلکه قوت استقلال در اتحاد همه طبقات ملت است که آنها را هتس رفع تعصبات جاهلانه است و مقصود ما از تعصب در این مقوله تعدی بغير است نه عقیده خصوصی و تعلق شدید بدان.

منهدیها مقصودش از لفظ « ایران » که استعمال میکرد ولایت خودش بود و هم معلوم شد که برچانه آخری طهرانی بود و وی از همه بیشتر ایران را بجای طهران استعمال میکرد و در صورتیکه آندو نفر دیگر کم و بیش ملتفت این بودند که ایران منحصر بولایت خودشان نیست و شاید جاهای دیگر ایران فرقی با ولایت آنها داشته باشد این آخری بطور مطلق ایران را منحصر بطهران میدانست و بطور غیر محسوس و لایعشر ایران را در همان پایه ترقی شهر طهران در خیال گرفته و دم از ترقی ایران میزد.

این تصور کاسب طهرانی و این حالت روحی عموماً در طهران و حتی در میان اهل حلّ و عقد و اولیای امور و پدشروان ملت عمومیت دارد و مخصوصاً در باب امنیت عمومی مادامیکه شهر طهران و اطراف آن امن است اغتشاش ولایات پدشروان قوم را مضطرب نمیکند. عباس یا چناری و حرکات او بیشتر از سلطنت ستمتقو در سلدوز و ارومی خیالات عامه را در وقت خود مشغول داشته بود. وقتیکه در جرائد از تاخت و تاز اشرا کلباغی و مندی میخوانند فوراً منتقل نمیشوند که صحبت از ممالک خارجه است یا اردلان. برضد این خیال غفلت انگیز باید هر سیاست پیشه و وکیل ملت دائماً بجنگد و خود را از تاثیر و استیلای آن آزاد نگاهدارد. اگر این خطای تصور اصلاح شود ارباب حلّ و عقد در پایتخت قدری بیشتر بتکلیف اصلی خود از حیث اینکه اداره کنندگان ایرانند و اولیای پایتخت مملکت نه مسئولین اداره شهری که طهرانش نامست عمل میکنند و کمتر با « کابینه » بازی و بر انداختن و تشکیل حکومت مرکزی مشغول میشوند و بیشتر بتقویت دولت و استحکام نفوذ و اقتدار او و تسکین انقلابات ولایات و رفع نا امنی میکوشند.

یکی از غرائب دیگر اوضاع ما نیز در همین زمینه آخری که اشاره شد آنست که مردم ایران بفرام آوردن اسباب عزل بی در پی و وزراء تفاخر میکنند. در جرائد ایران خوانده میشود که در ضمن ستایش احساسات ملی مردم اغلب مینویسند این ملت همانست که فلان هیئت وزرا را که فلان کار ناصحیح را کرده بود بواسطه جنبش خود بر انداخت و فلان هیئت را هم بالأخره از پا در آورد و فلان وزیر را نیز بواسطه بستن بازار سرنگون کرد. اگر واقعاً مردم یا پدشروان آنها رجال دولت خود را که براه خطای لایعترفته اند بواسطه مقاومت خود از کار بر اندازند البته این فقره دلیل احساسات ملی و بیداری است ولی میخواهیم بدانیم که آیا فجر یک ملت تنها در اصلاحات منعی او است یعنی حسن آئین برای خراب کردن و از میان برداشتن فلان کار و بهمان شخص و یا آنکه علاوه بر آن حسن خالی عقلی هم برای بر پا کردن و مخصوصاً نگاهداری یک چیزی لازم است؟ بنظر ما یک ملتی بیشتر میتواند فجر کند و وقتیکه بتواند بگوید که وی در سیاست و عقل اداره آتقدر ترقی کرده که یک هیئت وزراء را پنج سال تمام بامدارا و تقویت و اصلاح و ایراد و تشویق نگاهداشته و قدرت داده است تا آنکه بگوید ما همانیم که وزرای خطا کار را تمدتند معزول میکنیم و این دلیل آنست که ماملت زنده و بیدار هستیم.



گمان ما اینست که مطلب بقدری روشن و واضح است که بهیچ تأویلی بر خلاف مقصود محل نبوده و حاجتی هم بتوضیح نیست لکن این مختصراً در نتیجه تذکار دوستانه محض رفع هر تصور باطل درج نمودیم.

قهوه خانہ سورات

نظمه ذیل ترجمه ایست از زبان فرانسوی و از رساله‌ای که در تحت عنوان فوق یکی از نویسندگان مشهور فرانسوی موسوم به برناردن دو سن پیر (۱) که از سنه ۱۱۵۰ تا ۱۲۲۰ حیات داشته تألیف نموده است. این نویسنده با ژان زاک روسو (۲) فیلسوف مشهور فرانسوی ارتباط کامل داشته و خود روسو یکی از سه نفر فیلسوف و نویسنده‌ای بود که تخم انقلاب مشهور را که منجر بقتل پادشاه فرانسه لویی شانزدهم و طلوع دولت جمهوری در خطه اروپا گردید پاشیدند. برناردن دو سن پیر اعتقاد نامی بقایید روسو داشت و مرید و در حقیقت شاگرد وی بود. کتابهای معدودی که این نویسنده از خود یادگار گذاشته همواره از شاهکارهای ادبیات فرانسه میباشد و باغلب زبانها ترجمه شده چنانکه دو کتاب مشهور او حتی بقارسی هم ترجمه شده و بطبع رسیده و از این دو کتاب یکی موسوم به «بول و ویرژینی» است که اسم یک پسر و یک دختر است و نگارنده در خاطر ندارد که مترجم او بقارسی کیست و دیگری کلبه هندی» است که بقلم مرحوم میرزا محمد حسین خان فروغی ذکا، الملک اصفهان که خود و دو فرزند ارجند او خدمات شایان بادبیت فارسی نموده‌اند ترجمه و ضمیمه شده است.

سورات بندر معتبری است درهند که تقریباً در شصت فرسنگی بمبئی و در شمال آن شهر واقع است. در شهر سورات قهوه خانہ‌ای بود که بعد از ظهرها غریب و غربای شهر آنجا جمع میشدند و در حقیقت پانوغ بیگانگانی بود که از هر ملک و ملت بدان شهر رفت و آمد داشتند. روزی یک سید اصفهانی وارد قهوه خانہ شده و در گوشه‌ای قرار گرفت. میگفتند این سید محترم تمام عمرش را صرف علوم دینیّه و حکمت الهی نموده و چنان در علم غوطه ور شده بود که دیگر بوجود خدا اعتقاد نداشت و میگفت «آخر این خدا چیست، از کجا آمده، کی او را خلق کرده، کجا هست، اگر جسم بود که دیده میشد، اگر روح بود که بایستی دارای خواص روحانی باشد و نگذارد در روی زمین این همه مخلوق بدبخت و بیچاره باشد. من خودم عمری در راه معرفت و خدمتش بسر بردم و سالها برای هدایت خلق الله مرا زها کشیده و خون جگر خوردم و در نتیجه بجای آنکه در خاک پاک اصفهان که بهشت روی زمین است پیشوا و مقتدای عامّه و صاحب محراب و منبر باشم تکفیرم کردند و مجبور شدم باین خاک منحوس جلای وطن کنم. آیا این خود بهترین دلیلی نیست که خدائی در میان نیست؟»

بله غرور و کوتاه بینی سید فاضل ما را بضلالت انداخته و از بس حدیث چون و چرا رانده و در علت غائی خلقت اشاء تحقیق و تفکر نموده بود عقلش زایل شده و بجای آنکه شعور، مدرک خود را محتال داند

Jean Jacques Rousseau (۲) Bernardin du Saint-Pierre (۱) ۶۶۶

تصور مینمود که العیاذ بالله شعور و مدرک خلاق زمین و آسمان را اختلالی روی داده است.

این آقای اصفهانی یک غلام سیاهی هم داشت که خدمتش را میکرد. این کاکاسیاه اصلاً از مملکت کافرستان آفریقای جنوبی بود و عور و برهنه دم در قهوه خانہ بسکوئی تکیه داده و چرت میزد در صورتیکه بایکدست مدام مکسهائی را که داشتند چشمش را در میآوردند از خود دور میکرد. سید پس از ولاد بقهوه خانہ روی نیمکتی دراز کشید و همینکه یک پیک و افور کشید و تریاکش گل کرد رو بغلام سیاه خود نموده و گفت «ای سیاه سوخته لعنتی آیا تو هم گمان میکنی که در این عالم خدائی وجود دارد». غلام جواب داد «البته که خدائی هست» و در همان حینی که این جواب را ممداد از برلنگ پاره و ریشی که بدور کمر داشت یک قطعه چوب بشکل عروسک بیرون کشیده و بوسیده و پیشانی گذاشت و گفت «این است خدائی که از روزی که بدینا آمده‌ام تا امروز همیشه پشت و پناه و حافظ و نگهبان من بوده و هست و شاخه‌ایست از خود درخت مقدسی که در ولایت ما است». تعجب مردم قهوه خانہ از شنیدن این جواب غلام کمتر از شنیدن آن سؤال آقا نبود. برهنی که در آنجا حضور داشت از روی حیرت شانهای خود را بالا انداخته و رو بغلام سیاه کرده و گفت «ای بد بخت جاهل، ای بیچاره گمراه! چطور میشود که خدای تو در پر شال کثیف تو باشد بدان که در عالم خدائی نیست جز برهما که دنیا و مافیها آفریده‌اوست و معابد وی در سواحل رودخانه گنگ است و تنها طایفه براهمه پیشوایان کیش او هستند و از رحمت و اوسع و قدرت کامله اوست که هنوز هم پس از صد و بیست هزار سال باآنکه سیل انقلابهای بیحد و حساب مکرر سر تا سر هندوستان را کن فیکون کرده باز هم این معابد برجا مانده و ما ستایشگر او هستیم!»

هنوز برهن لب نبسته بود که یهودی دلالی بصدا آمده و گفت «این حرفهای باطل چیست برهنها چطور ممکن است تصور کنند که خدای عالم عبادتگاهی ندارد مگر در هند و اصلاً وجود خدا منحصر با آنهاست و بس» در این عالم خدائی نیست مگر خدای ابراهیم خلیل الله و ملتی ندارد مگر قوم بنی اسرائیل که امروز هم باآنکه در اطراف و اکناف دنیا پاشیده شده باز در پناه و حفظ خداست تاآنکه روز موعود در رسد و در بیت المقدس جمع شده دنیا را در تحت سلطنت خود آورند و عبادتگاه قدیمی خود را که تاج سر کلیه بناهای دنیا بود از نو بر پا دارند!». یهودی بیچاره باآنکه در ضمن حرف زدن بیاد مصائب قوم خود افتاده و از گریه گلگیر شده بود باز میخواست دنباله صحبت را از دست ندهد ولی یک نفر کشیش کاتولیکی ایتالیائی مهلت نداد و در کمال غضبناکی و جوش و خروش باد در حنجره انداخته و گفت «اگر اینطور باشد که تو میگوئی لازم میآید که خداوند تبارک و تعالی العیاذ بالله ظالم باشد که جز قوم بنی اسرائیل در بند سایر بندگان نباشد. خداوند حالا قریب دو هزار سال است

که قوم بنی اسرائیل را زمین زده و امروز همه مخلوق را بکلیسای رُم میخواند و در این ادنی شکی نیست که یگانه راه نجات منحصر بهمین است و بس!». یک نفر کشیش پروتستان از داعیان دانمارکی معروف به ترینکبار بارنگ بریده و گردن کشیده مثل خروس جنگی بنای برخاش را گذاشته و رو بکشیش کاتولیکی نموده و گفت «چطور؟ چطور؟ شما اعتقاد دارید که نجات و رستگاری فقط بسته به عبادت بت پرستانه کاتولیکی شماست؟ این عین خطاست و حقیقت آنست که نجات فقط شامل حال آنانی است که خدارا موافق انجیل مقدس و قوانین حضرت مسیح پرستش میکنند و بس!». در اینجا یک نفر عثمانی که در گمرکخانه شهر سورات سمت مدیری داشت لب ازنی قلیان برداشته و با صدای تیزاشیده و نخراشیده‌ای خطاب بکشیشهای مزبور کرده و گفت: «آقایان یادری شما بچه حقی معرفت خالق و تقرب بدرگاه او را فقط منحصر بکلیساهای خود میدانید؟ مگر شما نمیدانید که یس از ظهور حضرت محمد بن عبدالله علیه الصلوة والسلام که خود حضرت عیسی هم آمدن او را خبر داده بود مذهب مسیح منسوخ و امروز فقط در پاره‌ای از ممالک آنطرفها باز شاید اثری از آن باقی باشد در صورتیکه مذهب حنیف اسلام امروز قسمت عمده اروپا و آفریقا و آسیا را نور خود منور نموده است و حتی سلطنت خود هندوستان نیز در دست مسلمانها است و در چین و ماچین هم اسلام رسوخ کامل دارد. شما که نشئت قوم یهود را دلیل بطلان مذهب موسی میدانید پس چرا نمیخواهید فتوحات اسلام را دلیل بر حقاقت پیغمبر مرسل ما خاتم النبیین محمد بن عبدالله بدانید و باین حقیقت مسلمة معترف شوید که فقط گویندگان لا اله الا الله محمد رسول الله طریق نجات و رستگاری می‌پیمایند و سایر مخلوق در اسفل السافلین دوزخ جا خواهند داشت حتی شیعه‌ها که علی را خلیفه اول میدانند، لعن الله علیهم اجمعین!». بسخنان تند و برخاشهای تیز رفیق عثمانی سیداضفهانی لب از پستانک و افور برداشت و آهسته گفت «صد شکر که خر سنی و سگ شیعه نیم» ولی بگوش کسی نرسید چونکه بتدریج غوغا و آشوب بالا گرفته و قهوه‌خانه درست حالت حتمام زنانه‌ای را پیدا نموده بود. حضار که از مذاهب و طرق مختلفه بودند و علاوه بر اشخاص سابق الذکر از مسیحیان حبشه و قبطیها و تاتارهای بودائی و اهالی بت و اعراب اسمعیل و زردشتیها و غیرهم نیز درین آنها زیاد بودند هرکسی در وجود خدا و علت خلقت و راه نجات اظهار عقیده‌ای مینمود و هرکدام بزور اصرار و فریاد میخواست ثابت نماید که یکتا مذهب حق مذهب اوست و فرقه ناجیه فقط هم مذهبان او هستند و بس.

درین جمعیت یک نفر چینی بافضل و کالی هم دیده میشد که پیرو عقاید کونفوسیوس فیلسوف مشهور چینی بود که بیش از هزارسال قبل از هجرت ایجاد طریقه‌ای نموده که بنایش بکلی بر اخلاق پاک و بی‌غش حکیمانه است و هنوز هم در چین میلیونها پیرو دارد. رفیق چینی که اغلب عمرش را بقصد کسب معرفت مشغول دنیاگردی و سیاحت بود با آنکه همه حرفها

و مباحثات را میشنید هیچ دهن نگشوده و در گوشه‌ای از قهوه‌خانه با کمال آرامی و سکون مشغول خوردن چائی بود. عثمانی گمرکچی رو باو نموده و با همان صدای نکره خود گفت «آخر ای آقای چینی تا کی صم و بکم در آن گوشه نشسته و حرفی نمی‌زنی؟ تو میدانی که در مملکت تو اغلب مذاهب رسوخی دارند و من باخیل از تجار و بیله و رهای چینی که اینجا در گمرک دیده‌ام در این باب صحبتها داشته‌ام و همه آنها معتقد بودند که بهترین تمام آن مذاهب همانا اسلام است. تو هم بیا و محض رضای خدا یا بر روی حقیقت نگذار و عقیده باطنی خودت را راست و پوست کتنده درباره خدا و پیغمبر بیان کن». همه حضار قهوه‌خانه از شنیدن این توقع شخص عثمانی ساکت و گوش‌زنگ شدند که ببینند چینی چه خواهد گفت.

سیاح چینی دستهارا از آستینهای گشاد قبا بیرون آورده و سیبهای دم موشی خود را مالشی داده و بعد دستهارا بروی شکم گذارده و با صدای لطیف و همواری گفت: «آقایان عزیز اگر اجازه باشد جساره عرض مینمایم فقط چیزی که مانع است که بنی نوع بشر باهم متفق و برادر باشند خود بینی و کبر و غرور است و بس. اگر سر شمارا درد نیآورم برای شما مثالی خواهم آورد که خود حقیر همین تازگی برای العین شاهد و ناظر آن بوده‌ام. وقتی که از چین بعزم سیاحت این شهر حرکت نمودم از قضا سوار یک کشتی انگلیسی شدم که دور تادور تمام دنیا را گشته بود. در بین راه روزی در ساحل شرقی جزیره سوماترا که البته اسمش را شنیده‌اید لنگر انداختیم. نزدیکیهای ظهر با چند نفر از مسافرن دیگر کشتی پیاده شدیم که در پناه سایه‌گاهی اندکی استراحت کنیم. در همان نزدیکی ساحل چند درخت نارگیل بود که در زیر سایه آن دوسه نفر مسافر دیگر هم از ممالک مختلفه بعضی چمبانه نشسته و بعضی دیگر و المیده چرت میزدند. ما هم در همانجا نشستیم. چیزی نگذشت که دیدیم کوری عصاکشان بدالات یک غلام جوان سیاهی بطرف سایه درختان می‌آید.

یکی از آن کسانی که در زیر سایه درخت نشسته بود و معلوم شد چندی است که بدان جزیره وارد شده حکایت نمود که این شخص کور از بس خورشید را نگاه کرده بود چشمانش را بالای آن کار گذاشته و کور شده بود. معلوم شد مدتها خیال بر این شخص زده بوده که بکیفیت و حقیقت نور خورشید پی ببرد و از اینراه نور را صاحب شده و در ملکیت خود آورد و بدین خیال و مقصود تمام وسایل شیمیائی و فیزیکی و حتی علم تسخیر ارواح را در مقام تجربه آورده بود. عاقبت چون تمام جد و جهدش فایده‌ای نبخشیده بود راضی شده بود که حالا که نمیتواند بر تمام نور خورشید دست بیاید افلا یک شعاع از اشعه آرزو در یک شیشه‌ای حبس نماید و چون در این مقصود نیز کامیاب نشده بود از تعقیب خیال خود منصرف شده و میگفت «نور خورشید جسم ستال نیست چونکه باد آرا بحرکت نمی‌آورد، جامد هم نیست چونکه نمیتوان تکه تکه‌اش نمود، آتش هم نیست چونکه در آب خاموش نمیشود، روح هم نیست چونکه مرئی است، جسم هم نیست چونکه

قابل لمس نیست، حرکت هم نیست چونکه هیچ چیز و حتی سبک ترین اجسام را متحرک نمیسازد، پس دیگر اصلاً هیچ نیست و در واقع وجودی ندارد. بلکه رفیق کور ما از بس بخورشید نگاه کرده و درباره نور آن فکر و خیال کرده و صغری و کبری بافته بود عاقبت از دیدگان خود محروم شده و در عقلش نیز خللی وارد شده و دیگر نمیتوانست باور نماید که نور چشم کم نور اوست که زایل شده نه چشمه خورشید عالمتاب. عصاکس سیاه همینکه آقای خود را در زیر سایه درخت نشاند یک نارگیلی که بزمن افتاده بود برداشت و با استادی هرچه تمامتر از پوست آن چراغکی و ازیشم و کرک آن قتیله ای درست کرده و مشغول بود که از شیرهایش هم روغن بکشد که اربابش رو بجانب او نموده و پرسید «خوب پس دیگر هیچ روشنائی در دنیا نیست؟» غلام سیاه جواب داد «چطور روشنائی نیست؟ پس روشنائی خورشید چیست؟» شخص نایبنا جواب داد «باز از این حرفها زدی. آخر ای احمق خورشید چیست؟» غلام گفت «من نمیدانم خورشید چیست و همینقدر میدانم که طلوعش اول مشقت و غروبش آخر زحمت من است و این چراغ موشی که شب کلبه مرا روشن میکند از تمام روشنائی خورشید بیشتر بدرد من میخورد. اگر این چراغ موشی نبود من چطور میتوانستم شما را در شب خدمت نمایم» و پچراغ موشی اشاره کرد و گفت «این است خورشید من!»

یک دهاتی شلی که بکمک دو عصای دو شاخه زیر بغلی زور خودی میکشاند در این وقت بمحلی که ما نشسته بودیم رسید و همینکه سخنان غلام را شنید قاه قاه بنای خنده را گذاشته و بگمان اینکه رفیق کور ما کور مادر زاد است خطاب با او نموده و گفت: «اگر میخواهی بدانی خورشید چیست بدانکه خورشید کره ایست از آتش که هر روز صبح از توی آب دریا بیرون آمده و هر روز عصر در مغرب در پشت جبال جزیره سوماترا فرو میروند و اگر تو خودت هم چشم داشتی مثل همه مردم ملتفت این مسئله میشدی». در اینجا یک ماهیگیری که در کنار دریا مشغول صید بود رو بدعای شلی نموده و گفت «معلوم است هیچ وقت پایت را از ده بیرون نگذاشته ای. اگر بای تو هم بی عیب بود و دور جزیره سوماترا گشته بودی دیده بودی که آفتاب پشت کوه نمبخواید و بلکه صبح از توی دریا در میآید و عصر هم در سمت دیگر همان دریا فرو میروند که خنک بشود و من خودم هر روز که در ساحل هستم این را بچشم خود عیان می بینم»

یک نفر هندو که او هم درین جمع بود و حرف ماهیگیر را شنید لب و لوجه ای جنبانده و گفت «برادر آخر آدم عاقل چطور میتواند باور نماید که خورشید که میگوئی یک کره آتش است هر روز صبح از توی آب در میآید و عصر در آب فرو میروند و هیچوقت خاموش نمیشود. اینها همه لاطائلات است. خورشید خدائی است از خدایان خاک ما

که هر روز سوار بر عرابه ای شده و در آسمان در دور کوه طلائی معروف میروا میگردد و وقتی هم که کسوف میشود دو ازدهای موسوم به راگو و کتو آرا می بلعند ولی دعاهای ما هندوها در ساحل رودخانه گنگ دوباره او را از حلقوم آن دو ازدها بیرون میآورد. اهالی سوماترا حقیقه باید مجنون باشند که خیال کنند خورشید تنها دور جزیره آنها میگردد و الحقی چنین خیال باطلی تنها شایسته اشخاص ساده لوحی است که هیچ وقت با بصفحه کشتی نگذارند و جز باقیق و کرجی روی دریا روان نشده اند.

یک ملاح هندی که صاحب یک کشتی بادی تجارتی کوچکی بود و او هم در همان ساحل لنگر انداخته بود همینکه سخنان هموطنی خود را شنید او را طرف خطاب قرار داده و گفت «ای برادر این عین غرور و خود بینی است که تو گمان میکنی خورشید تنها با هند عقد اخوت بسته و دیگر بسایر قطعات دنیا اعتنائی ندارد. خود من در دریای سرخ و سواحل عربستان و از طرفی تاجزیره ماداگاسکار در مشرق آفریقا و از طرف دیگر تاجزایر فیلیپین در مغرب هند و چین سیاحت نموده ام و همه جا خورشید منبع نور و حرارت بوده و بهیچ وجه دور کوهی نمیگردد بلکه از جزیره ژاپون طلوع و در نواحی دور دست مغرب در پشت جزیره های انگلستان غروب میکند و همین مناسبت طلوع خورشید در جزایر ژاپون است که جزایر مزبور را باین اسم نامیده اند چونکه کله ژاپون بمعنی «تولد آفتاب» است (۱) و در این عرضی که کردم جای ادنی شک و شبهه ای نیست چونکه جد من هم که خودش تآن سر دریا سفر کرده بوده بچشم خودش دیده بوده که خورشید کجا غروب میکند». ملاح هندی باز هم میخواست دنباله صحبت را بیاورد ولی یک ملاح انگلیسی از اجزای کتی خود ما صحبت او را بریده و گفت «هیچ قومی بیشتر از قوم انگلیس در مسئله طلوع و غروب آفتاب صاحب وقوف نیست. خورشید نه از جایی بلند میشود و نه در جایی فرو میروند بلکه مثل قاطری که دور آسیاب بگردد دایم دور زمین میگردد و دلیل از این بهتر چه که من خودم که با همین کتی در کار سیاحت دور دنیا هستم هر جایی که بوده ام خورشید هم بوده». ملاح انگلیسی در همان بین حرف زدن چوب خیزرانی از دست یکی از حضار گرفته و برای اینکه خط سیر خورشید را مستمین حالی کند روی زمین بنای خط کشیدن را گذاشت ولی چون نتوانست درست از عهده برآید و درماند از ناخدای کتی بزبان بی زبانی استمداد نمود.

ناخدای کتی ما آدم دانا و فهمیده ای بود که تمام مباحثات ما را شنیده و لب برای اظهار عقیده ای نگشوده بود ولی چون دید همه با رغبت و شوق مایل بدانستن عقیده او هستند یکی بسبیل خود زده و گفت «آقایان عزیز متأسفانه باید بگویم که هر کدام از شما سایرین را با اشتباه انداخته و خودش هم در اشتباه است. خورشید اصلاً دور

(۱) اشاره است باصل کله ژاپون که خود ژاپونیا نیون میگویند و دراصل مرکب بوده است از دو کله «نیوس» که بمعنی آفتاب و «هون» که بمعنی طلوع است (مترجم).

جان نمیگردد، نه دور جزیره، نه دور کوه، نه دور دریا، نه دور زمین و آنچه میگردد زمین ما میباشد که بدور خورشید گردیده و بتدریج تمام اطراف خود را در مدت ۲۴ ساعت از برابر خورشید میگذراند. و تمام این ممالکی را که اسم بردید از ژاپون و انگلیس و جزایر فیلیپین و سوماترا و آفریقا و اروپا و آسیا و خیلی جاهای دیگر همه بیای از مقابل خورشید میگذرند. خورشید نه تنها منحصرأ تعلق یک کوه یا یک جزیره یا یک مملکت ندارد بلکه اصلاً منحصر بکره زمین هم نیست و خودش مرکز یک عالم بسیار مفضلی است که کره‌های دیگری هم که بعضی از آنها بمراتب از زمین ما بزرگتر و از خورشید دورتر هستند بدور آن گشته و کسب نور و حرارت میکنند و از جمله این کرات یکی کره زحل است که هفتصد و بیست مرتبه از کره زمین بزرگتر است و فاصله اش هم از خورشید بیشتر از نه بار و نیم فاصله زمین است بخورشید دیگر من از اقطار و ماهها نمیخواهم چیزی بگویم و هر کس که شب نظری بصفحه آسمان بیندازد عظمت عالم و حقیقت عرایض من دستگیرش خواهد شد! اظهارات ناخدا خیلی اسباب حیرت شنوندگان گردیده و هر کسی تاحدی از جهل خود نتبه حاصل نمود.

حکیم چینی وقتی که صحبت خود را بدینجا رسانید دستها را از روی شکم برداشته، یک پیاله چائی نوشید و چون دید که حضار منتظر هستند که دنباله صحبت را بیاورد باز دست بسیلهای دراز خود کشیده و گفت: «مسئله خدا هم بعینه همان مسئله خورشید است. هر کسی گمان میکند که خدا تنها خدای اوست و بس و فقط در معابد ولایت او وجود دارد و هر قومی تصور مینماید که آرا در گوشه محقر عبادتگاههای خود محفوظ دارد!»

در اینجا سید اصفهانی با صدای ملایمی این شعر حافظ شیرازی زمزمه نمود:

جنگ هفتاد و دو ملت همرا عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند!

حکیم چینی دنباله صحبت را گرفته و گفت: «کدام معبد با عبادتگاهی که خود آفریدگار برای مخلوق خود بر پا داشته طرف مقایسه است؟ فقط همین عبادتگاه طبیعی است که معبد حقیقی و اصلی میباشد و بقیه تمام فرعی است. در این معبد وسیع لا یتناهی که اسمش طبیعت است کدام اسباب عبادتی است که بوجه احسن موجود نیست. کوه و صحرا و درختان همه در تسبیحند نه همه مستمعی فهم کند این اسرار! کدام شبستانی روحانی تراست از صحن چمن و بستان و کدام اهامی فصیح تر از قمری و هزار دستان؟ کدام تمثال و هیکلی است که بتواند با انسان که دارای حس محبت و عشق و شوق و ذوق و نیکی و رحمت است لاف همسری بزند؟ کدام کتاب آسمانی است که از عشق خدائی که اساسش بر حق شناسی مخلوق است محکمتر و از محبت و نیکی بهم

حکیم چینی بدین نحو سخن را با تمام رسانید و تمام حضار که در حقانیت مذهب خود آن همه قیل و قال و شیون و فریاد نموده بودند با کمال خشوع و خضوع ساکت مانده و از خطای خود عبرت گرفته سر بچیب فکر و تأمل فرو بردند!

محمد علی جمال زاده

فصلی از تمدن یونان

مدرسه اسکندریه

یک حقیقت بزرگی تا بحال در ایران مجهول مانده و حتی شاید در صد از دانشمندان قوم و ارباب معرفت نیز گما هو حقّه بکنه آن حقیقت بی برده‌اند. حقیقت مزبور عبارت است از بلندی فوق العاده مقام معنوی یونان در عهد قدیم و اثرات مهم تمدن یونان چه در مغرب و چه در مشرق. اگر بی برده سخن گفتن و طرفداری نمودن از حقانیت و حقیقت را گناه ننگینند باید گفت که تمدن قدیم ایران را که در عهد هخامنشیان و بعدها در عهد ساسانیان باوج ترقی خود رسید بهیچ وجه نمیتوان طرف مقاسه با تمدن یونان قدیم قرار داد و حتی تمدن مصر و بابل و فنیقیه را نیز چون با تمدن یونان درست بسنجیم مانند ستارگانی نظر می‌آیند که در برابر شعله جهاتاب آفتاب در تحت الشعاع واقع میگردند و در واقع حکایت مناره بلند است در دامنه کوه الوند. یونانیان و لو در تمدن خود از ممالک شرقی چیزی هم کسب نموده باشند در حقیقت حکم خردل و خروار دارد و مثل آن میماند که شخصی از خرمن شخص دیگری خوشه‌ای چیده و از پرتو دانائی و تدبیر و پشت کار خود از آن خوشه گنج قافی بتدریج گرد آورده باشد در صورتیکه صاحب خرمن بتدریج خرمنش بیاد رفته و روز بروز فقیرتر هم شده باشد در اینصورت نمیتوان گفت که شخص اول در تمام دارائی خود مدیون شخص دوم است. ورنه

میتوان ادعا کرد که کشتیهای هوا نورد امروزه نیز همان بادیادک اطفال است که منتها بتدریج ترقیاتی نموده و با آنکه مثلاً تلفون بی سیم هم همان بازبچه کودکان ایران است که با قوطی کبریت و ریسمانی ترتیب میدهند و فرنگیها از آنها گرفته و رفته رفته بدین پایه رسانده اند !!

یونانیان در عهد قدیم تمدن خود را بجائی رسانیدند که در اغلب چیزها کمال شباهت را با اروپای کنونی داشتند و در پارهای رشته ها شاید جلوتر هم افتاده بودند. مطالعه تاریخ یونان و در هر صفحه ای از آن مصادف شدن با اسامی اشخاص بزرگی از سرداران و مقتنین و فیلسوفها و حکما و علما که نام آنها هنوز هم امروز پس از آن همه قرون مثل اسامی پیغمبران صاحب کتاب در شرق و غرب و شمال و جنوب معروف و مشهور است عقل انسانرا خیره مینماید و آن مملکت را در نظر مانند بهشت موعود الهی جلوه میدهد. مقصود ما در اینجا شرح تمدن یونان نیست و حقیقه اگر کسی از دانشمندان ایران در صدد برآید که تمدن قدیم یونان و مقام و مرتبه یونانیان قدیم را بهموطنان خود بشناساند خدمت بزرگی نموده و گوی افتخاری ر بوده است. منظور ما در اینجا عجاله جز این نیست که صفحه ای از دفتر بزرگ تمدن یونان را در تحت نظر قارئین گرام خود بگذاریم و نظر ما در این مسئله بیشتر تکمیل اشاراتی است که در طی مقاله «تصوف و منشأ آن» در شماره ۹ کاوه سال دوم بفسلفه اشراق و مدرسه یونانی اسکندریه رفت که خوانندگان محترم در خصوص این مدرسه جزئی بصیرتی حاصل نمایند.

اسکندر مقدونی پس از جلوس بتخت سلطنت خواست خیالات و مقاصد عالی پدرش را انجام دهد و در بهار سنه ۳۳۴ قبل از میلاد با قشون کوچکی که عبارت بود از ۳۴۰۰۰ پیاده و ۴۰۰۰ سواره وارد خاک آسیا گردید در صورتیکه در صندوق قشون وی ۷۰ تالانت^(۱) نقره بیش نبود و بطرف قشون که در کتب تواریخ مشهور و مسطور است روان شد. یونانیان در طی این جنگها و فتوحات قسمت عمده دنیای آباد آن عصر را از نظر گذراندند و از رودخانه دانوب گرفته تا سواحل نیل و از آنجا تا سواحل رود سند علاوه بر آثار و ابنیه و عادات و رسوم ملل مختلفه خصوصیات طبیعی هر سرزمینی را دیده و از هر خرمی خوشه ای چیدند. در مصر اهرامهای مشهور را دیدند که بیست قرن پیش از آن ساخته شده بود، ستونهای لقصرا را دیدند که تمام بدنه آنها با خطوط تصویری منقوش بود، از راههای مخفی خود را با بوالهولهای رساندند که امروز هم هنوز معنای آنها بر نوع بشر مجهول است، مجسمه های فراغنه را دیدند که بر تمام قسمت غربی دنیای آباد آن عهد سلطنت رانده بودند. در قصر اسرحدون پادشاه آشور خود را در مقابل نشیمنگاه پادشاهان قدیم آشور دیدند که گاوهای بال دار آنها را محافظت مینمودند. در بابل دیوار هائی را تماشا کردند که سابقاً ۱۵ فرسخ طول آن بوده و هنوز هم در آن زمان

با آنکه سه مرتبه معرض استیلای دشمن گردیده بود ۲۵ نزع ارتفاع آن بود. در حدود همان سر زمین معبد عالی «بعل» را دیدند که در قلعه آن رصد خانه ای ساخته بودند که منجمین کلدیها در آنجا مشغول نظاره ستارگان بودند. باز در همانجا آثار دو بنای معتبری را با باغهای معلق دیدند که درختان آنها در وسط جو هوا روئیده بود، راه آبهای را دیدند که باغهای مزبور آب میرساند، یک دریاچه مصنوعی دیدند که از چندین طرف جویها بدان راه داشت و آب برفهای ذوب شده جبال ارمنستان که در عبور از شهر سدهای فرات جلوی آنرا میگرفت در آنجا جمع میشد. ولی قشنگتر از همه اینها چیزی که یونانیان تماشا نمودند راه زیر زمینی حیرت انگیزی بود که از زیر راه سیل مزبور میگذاشت.

در مقابل نفایس و عجایب کلدی و آشور و بابل ابنیه عالی و قصرهای سلطنتی ایران هم بی رونق نبود و فروغ و حشمت زیادی داشت. قصر تخت جمشید با سنگ تراشها و ستونها و کنگره ها و هیاکل و گاوهای بال دار خود از هر جهت شایان دقت و تماشا بود. شهر اکباتان که قشلاق پادشاهان ایران بود هفت حصار محکم رنگین داشت که در طرف خارج کوته تر و در طرف داخل بتدریج بلند تر میشد و هر کدام بمناسبت یکی از سبعة سیاره رنگی داشت (۱). خود قصر سلطنتی در آن شهر دارای آجرهای نقره و ایوانهای طلا پوش بودند. شب که میرسید مشعلهای نفتی شعله افشان شده و شب را چون روز روشن مینمود. در وسط شهر باغی ساخته بودند که بخوبی مظهر حشمت و جلال پادشاهان شرقی بود و خلاصه آنکه از هلیسپونت که اسم قدیم تنگه داردانل است تا سواحل سند حقیقه حکم بهشت دنیارا داشت.

معلوم است سپاهیان یونان در نتیجه آن همه جهان نوردی و در طی مشاهدات بسیار خود کسب مقدراری معلومات مهمه نموده و تخم معرفت در ضمیر آنها کاشته شده و حس کاوش و تحقیق در وجود آنها تولید گردیده بود و اگر کسی در آنوقت با دیده پیش بین بآئینه نظری افکند بخوبی میتواند استنباط نماید که ابواب وسیعی بر روی علم و معرفت و تحقیق باز گردیده و طولی نخواهد کشید که از افق یونان خورشید عالمتاب دانش و بینش سر بدر خواهد نمود.

اهمیت نتایج معنوی قشون اسکندر باندازه ایست که فیلسوف آمریکائی در اپر مؤلف کتاب «تاریخ ضدیت بین مذهب و علم» که اغلب مطالب این مقاله منقول از آنست مینویسد «امروز ما در تمام علوم مسلمه مدیون قشون کثی مقدونیان هستیم (۲)» مخصوصاً که در این قشون کثی عده ای از علما و فلاسفه یونان هم همراه اسکندر حرکت نموده بودند و همه جا با سرعت انتقال و تعمق و تدقیقی که از صفات مخصوصه یونانیان بود و هیچ قومی در اینخصوص با آنها نمیتوانست برابری نماید (۳) مشغول تحقیقات و کاوش بودند چنانکه کالیستنس (۴) مشهور که مورخ اسکندر بود در بابل جدولهای بسیاری از

(۱) بنا بر متون هروودوت مورخ یونانی.

(۲) عنوان ترجمه آلمانی این کتاب چنین است J. William Draper: Geschichte der Conflicte zwischen Religion und Wissenschaft, Leipzig 1875, S. 12.

(۳) ایضاً (۴) Calisthènes

(۱) Talanton = واحد وزنی است که در یونان قدیم معمول بوده است (تقریباً

۸ من تبریز) و هم اسم پولی بوده که قیمت آن معادل با قیمت همان مقدار از نقره یا از طلا بوده است.

استنساخ کتب بودند که صاحبان آنها حاضر بفروش آنها نبودند. هر کتابی که از ممالک خارجه بکتابخانه میآمد نسخه‌ای از آن برداشته بصاحبش داده و خود نسخه اصلی را در کتابخانه نگاه میداشتند. مبالغی که در راه خرید کتب صرف میشد فوق العاده بود چنانکه از آنجمله بطلمیوس سوم (۲۴۷-۲۲۲ قبل از میلاد) برای استنساخ کتب اوری پیدیس (۱) و سوفوکلس (۲) و اشلوس (۳) از شعرای مشهور یونان که در یونان دیگر بدست نیامد معادل ۱۵۰۰۰ تومان عطا نمود. پادشاه مذکور در موقع قشون کشی خود بسوریه اغلب آثار مصری را که کامبوزیا و پادشاهان هخامنشی دیگر ایران از مصر بایران برده باحشمت تمام از شوش و اکباتان دوباره بمصر آورده یا در جاهای اصلی خود قرارداد و یا برای تزیین موزه بکار برد. علاوه بر این پادشاهان یونانی الأصل مزبور که در تاریخ با اسم سلسله «لاژیدس» (و در کتب عربی بطالسه) مشهورند بسیاری از کتب موجوده آن عهد را با مخارج بسیار بترجمه رساندند چنانکه بطلمیوس دوم در حدود سنه ۲۸۵ قبل از میلاد مسیح تورات را بترجمه رساند و ترجمه یونانی مزبور موسوم شد به «سیتواجینتا» که بمعنی «توریه سبعینی» است.

ثانیاً مقصود از تأسیس موزه اسکندریه توسعه علم و ادب بود و برای این مقصود همواره عده بسیاری از علما و ادبا در موزه مزبور بخرج دولت مقیم بودند و شغل آنها فقط تحصیل و تتبع و تدقیق بود و مقام آنها در نظر اهالی مملکت باندازه‌ای رفیع بود که گاهی خود پادشاه نیز بدیدن آنها آمده و با آنها همسفره میگردید چنانکه حکایاتی که در باره این گونه مجالس در افواه بوده هنوز هم مشهور است. در آغاز تأسیس و بنای موزه مزبور تعلیم و تعلم چهار شعبه علوم را در نظر گرفته و برای علوم ریاضی و نجوم و طب و ادبیات هر کدام مدرسه علی حده‌ای تدارک شده بود ولی در جنب این شعب مهمه شعب غیر مهمه دیگر هم از قبیل علوم طبیعی که شعبه‌ای از علم طب بحساب میآمد تعلیم و تعلم میشد. رئیس کل این اساس مهم عموماً یکی از بزرگان لشکری بود و اولین کسی که دارای این مقام گردید دمیتروس فالاروس (۴) از مشاهیر عهد خود و میتوان گفت عالم ترین شخص آن عهد بود که قبلاً سالهای چند در شهر آتن حکومت نموده بود و ترجمه تورات هم که ذکرش گذشت باشاره همین شخص بعمل آمد. دومین مقام متعلق برئیس کتابخانه بود که او هم عموماً از بین علمای بزرگ انتخاب شده و نام بعضی از آنها تا با امروز هنوز مشهور است از قبیل ایراتوستنس (۵) و اپولونیوس (۶) موزه مزبور دارای یک باغ حیوانات و یک باغ نباتات هم بود که علما در آنجا در باره حیوانات و نباتات تتبعات و تحقیقات مینمودند و علاوه بر اینها یک رصدخانه بزرگی هم جزو موزه بود که دارای کلیه آلات نجومی از قبیل کره‌های جغرافیائی و نجومی و غیره میبود. موزه مزبور علاوه بر عملخانه شیمیائی

Demetrius Phalareus (۴) Eschilus (۳) Sophocles (۲) Euripides (۱)

pollenius Rhodius (۶) Eratosthenes (۵)

استخراجات نجومی کلدیه بدست آورد که مربوط بهم و مرتب بود تا ۱۹۰۳ سال قبل از آن تاریخ. کالیستنس جدولهای استخراجات مزبور را که بر روی آجرها منقوش بود بارسطوفرستاد. بطلمیوس منجم مصری یونانی نژاد یک جدولی از استخراجات بابلی بدست آورده بود که تا ۷۴۷ سال قبل از میلاد مسیح خسوف و کسوف را معین نموده بود. این جدولها برای تعیین پاره‌ای از مسائل نجومی در عهد کنونی محل استفاده عمده واقع گردیده است. بابلیها در تعیین طول سال فقط ۲۵ ثانیه با اشتباه حکم نموده بودند و در سال نجومی فقط ۲ دقیقه زیاد معین شده بود. این ملت بسیر منطقه البروج پی رده و میدانستند که موجب خسوف و کسوف چیست و بوسیله ادوار نجومی که داشتند و موسوم به «ساروس» بود بخوبی خسوف و کسوف را پیش از وقت معین مینمودند و این ادوار که مشتمل بر ۶۵۸۵ روز بود با حقیقت واقع فقط ۱۹ دقیقه و نیم اختلاف داشت.

خلاصه آنکه وقتیکه اسکندر در سنه ۳۲۳ قبل از میلاد در عنفوان جوانی درگذشت در نتیجه فتوحات او زمینه بزرگی برای رواج علم و معرفت و کشفیات تازه تهیه شده بود. نابرداری وی بطلمیوس نام پادشاهی مصر یافت. وی اسکندریه را که اسکندر بنا نموده بود پایتخت مملکت خود نمود و از پرتو صنعت مهندسی و معماران یونانی اسکندریه قشنگترین شهر دنیای قدیم گردیده دارای معابد و ابنیه و تماشاخانه‌های عالی شد. بطلمیوس بنای موزه مشهور اسکندریه را نهاد که اثرات او در عالم از اهرام مصر نیز بیشتر دوام خواهد نمود. این موزه را پس از بطلمیوس پسر و جانشین او با تمام رسانید.

موزه مزبور که واقع در معتبرترین محله های شهر موسوم بمحله بروخیوم و در جوار قصر سلطنتی بود سرنایا از سنگ مرمر بود و دور تا دور او یک غلام گردشی بود که علما و طلاب در آنجا گردش نموده و مباحثه مینمودند. تالارهایی را که مزین بمجسمه‌ها و بیکرها و تصاویر بود برای کتابخانه تخصیص نموده و کتابخانه فیلا دلفی (از شهرهای لیدی در آسیای صغیر) را که عبارت از ۴۰۰،۰۰۰ طومار بود آورده در تالارهای مزبور جا دادند. بعدها که دیگر برای طومارهای تازه جا نماند در محله موسوم به راکونیس در یکی از معابد کتابخانه دیگری تمبیه نمودند و آرا «دختر کتابخانه موزه» نامیدند و در اواخر دارای ۳۰۰،۰۰۰ طومار بود. و از اینرو دو کتابخانه مزبور جمعاً دارای ۷۰۰،۰۰۰ طومار گردید.

اسکندریه بتدریج بر اهمیت خود افزوده و مرکز علم و معرفت دنیا و میدان رقابت علم در بین مغرب و مشرق گردید و در حقیقت میتوان گفت اسکندریه پاریس عهد قدیم بود.

پادشاهان یونانی الأصل مصر و علمای یونان از ایجاد و تأسیس موزه اسکندریه سه مقصود داشتند:

اولاً حفظ معلومات و علوم موجوده در آن عهد. و برای اجرای این مقصود مدیر کل کتابخانه مأمور بود که بخرج دولت هر چه ممکن است و از هر کجای عالم که میسر است کتب خریداری نماید. در کتابخانه مزبور شب و روز عده بسیاری از نتاخین فاضل مشغول

یک عملخانه طبیبی هم داشت که در آنجا اطباء بزرگ با وجود مخالفت با عقاید مذهبی مردم نعش امواترا تشریح میکردند.

ثالثاً مقصود از تأسیس موزه اسکندریه آن بود که علوم و معرفت را انتشار بدهند و برای انجام این مقصود مجمع‌ها تشکیل میشد و علما و حکما در آن مجالس خطابه‌ها میخواندند و از همه جای دنیا تشنه‌گان معرفت برای استفاده از آن خطابه‌ها گروه گروه بدان مرکز بزرگ دانش رو میآوردند و وقتی شده که عدّه طلاب در اسکندریه به چهارده هزار نفر رسید.

در دار العلم اسکندریه قبل از همه چیز بفسفه ارسطو پرداختند. ارسطو استاد اسکندر بود و طریقه او در فلسفه قیاس و استنتاج (و بقول منطقیون برهان اثبی) بود که از جزئیات سعی میکرد بی کلیّات ببرد یعنی از معلول گرفته و بطرف علت روان میشد بر خلاف فلسفه افلاطون که از مبدأ و علت گرفته نتیجه و معلول را از آنرو حکم مینمود (یعنی برهان لئی). معلوم است طریقه ارسطو مبنی بر تحقیق صور و اجسام بود و چون عقیده او این بود که انسان هر چه بیشتر در حق

موجودات و اجسام معرفت پیدا نماید باصل وجود و علت غائی نزدیکتر میشود لهذا بعلوم طبیعی اهمیت مخصوص میداد و در مدارس اسکندریه هم همین طریقه معمول گردید و اهمیت قضایای نظری که مبنی بر منطق لئی یا سفسطه بود کم شده و بنابر تجربه و عملیات نهادند و نتیجه آن شد که بازار ریاضیات و علوم طبیعی و این قبیل علوم رواج گرفت و علما در تحقیقات و تبّعات خود راه نوی پیش گرفتند و بتناج عالی رسیدند

چنانکه تحقیقات ارشمیدس در باره وزن مخصوص و تحریرات بطلمیوس در خصوص علم مناظر با طریق تحقیقات علمی علمای امروزه هیچ فرقی ندارد در صورتیکه از طریقه قدما بکلی متفاوت است. کتب و رسائلی که یونانیان در آن زمان در خصوص علم و فلسفه و غیره نوشته‌اند از

شاهکارهای جاودانی است چنانکه در این سابق الذکر در خصوص کتاب اقلیدس مینویسد «بیست و دو قرن میگذرد و هنوز کتاب مزبور شاهکار صحت و تدقیق و روشنی میباشد و حقیقه سزاوار است که آنرا در طریقه محکمه استدلال سرمشق قرار داد». اقلیدس علاوه بر کتاب مزبور رسائل چند دیگری نیز در مسائل ریاضی و هندسی نوشته و از آنجمله رسائلی است در باره قطاع مخروطی و اشکال منشوری و ایوانی نیز در خصوص علم مناظر و تناسب باو نسبت میدهند. از جمله کتب مشهوره دیگر کتب ارشمیدس سابق الذکر است که در یکی از رسائل خود در خصوص کره و اسطوانه ثابت نموده که حجم کره مساوی است با دو نلث اسطوانه‌ای که کره را فرا گیرد. و مشارالیه این کشف خود را باندازه‌ای مهم میدانست که میخواست تصویر هندسی او را روی سنگ قبر او نقش کنند. علامه مزبور در خصوص مربع دایره و شکل القطاع و شبه مخروط و شبه دایره و شکل حلزونی هم رسائلی نوشته است و خلاصه آنکه در ریاضیات دارای چنان مقام عالی بود که بقول حکیم آمریکائی سابق الذکر «اروپا پس از ارشمیدس دو هزار سال دیگر ریاضی

دانی که بتوان او را با ارشمیدس طرف مقایسه قرار داد بوجود نیامورد». ارشمیدس در فزیک هم کشفیات مهمه نمود چنانکه آلت میزان تعیین وزن مخصوص را و طریقه تعیین آنرا کشف نمود و در خصوص تعیین تعادل اجسام متحرکه در مایع نیز تحقیقات عمیق کرد و قانون مهمّ جرّ انتقال بواسطه اهرم را او کشف کرد چنانکه مشهور است که راجع باین موضوع غالباً میگفته که «اگر یک نقطه اتکالی بمن بدهند دنیا را بلند خواهم نمود». و هم اوست که پیچی را که هنوز هم در اروپا با اسم «پیچ ارشمیدس» معروف است کشف نمود و بوسیله همین پیچ بود که بالا آوردن سطح آب نیل امکان پذیر گردیده بود. «پیچ بی انتها» را هم ارشمیدس کشف نمود. آیینته محرق هم که مشهور است در موقع محاصره شهر سیراکوس واقع در جزیره سیسیل که مسکن ارشمیدس بود تمام کشتیهای رومیهارا آتش زد از کشفیات اوست.

از جمله علمای مشهور دیگر آن عهد اراتوستونیس بود که سمت ریاست کتابخانه اسکندرته را هم داشت. کتابهای وی در خصوص دائرة الانقلاب و اندازه کره ارض دارای اهمیت بسیاریند. مشارالیه مخصوصاً در خصوص ترکیبات و وسعت اقالیم و کیفیت جبال و اثرات ابر و شکل و کیفیت تحت البحری ممالک و تعیین دریاها و سلف و مفتوح بودن طریق داردانیل و تنگه جبل طارق و جغرافیای دریای سیاه تحقیقات مهمه نموده و فوائد عمده بنوع بشر رساند. وی کتابی در جغرافی درسه جلد تألیف نمود که جلد اول عبارت بود از جغرافی طبیعی، جلد دوم از جغرافی ریاضی و جلد سوم از جغرافی تاریخی و علاوه بر آن نقشه‌ای از تمام دنیای معلوم آن عهد ترسیم نمود.

* * *

بدبختانه در این مقاله مختصر ذکر تمام علمای اسکندرته ولو باختصار هم باشد غیر مقدور است و از ذکر علمای بزرگی مانند بطلمیوس که علم نجوم را وسعت و ترقی زیاد داد و ایپولونیوس و اریستیلوس و تیموخاریس که در نتیجه کشفیات مهمّ خود فهرستی از ۱۰۸۰ ستارگان ثابت ترتیب داده بود باید بدبختانه صرف نظر نمائیم.

این فقط فصلی بود از تمدن یونان که شیر تمدن را فرنگها مستقیماً یا بالواسطه از پستان کریم آنها نوشیده‌اند و مشرق و مغرب تا دنیا باقی است باید مرهون و بمنون آنها باشند. مقصود در این مقاله مختصر بیان تمدن یونان نبود و آنچه گفته شد در حقیقت فصل آخر دفتر تمدن یونان است و الا یونان همانا از قرن هفتم و ششم قبل از میلاد دارای صنعتگران بزرگ و شعرا و فلاسفه نامی بود که اسامی بعضی از آنها باقصی نقاط و دورترین زوایای دنیا رسیده و نام سقراط و دموستن و هرودوت و غیره که جمله قبل از زمان اسکندر بودند و همچنین آثار بی ماندنی از مجسمه‌ها و ابنیه عالیه که از آن زمان باقی و بهترین زینت موزه‌های عالم است دلیل بر این است که یونان قبل از لشکر کشی اسکندر هم دارای تمدن عالی بوده و بقول معروف «سر زمین خدایان» جاندار و جان بخش بوده است.

مشاهیر شعرای ایران

فردوسی

— ۸ —

این مقاله قسمت هشتم است از سلسله مقالاتی که راجع به فردوسی و ترجمه حال او و آثار او و منشأ شاهنامه درج میشود و با این قسمت این سلسله پایان میرسد و سخن ختم میشود. معلومست که این مبحث با این تتبعات مختصر استقصاء نمیشود و دامنه این مقوله و زمینه این موضوع وسیع است و ما بقدر مقدور در اختصار کوشیدیم و تحقیقات نافسی بقدر اطلاع یا دسترس یا سبب و مآخذ نمودیم و چون بقیه این مبحث را میخواستیم بهر ترتیب است در این شماره ختم کنیم لهذا تمام آنرا در یکجا نشر نموده و در واقع مانند ضمیمه‌ای بکاوِه میکنیم که علاوه بر ۱۶ صفحه اصلی روزنامه است. باوجود سعی نگارنده در اختصار این مبحث باز دنباله سخن بیشتر از اندازه تحمل حوصله خوانندگان بطول انجامید ولی اگر بایستی اصول مطالب ذکر شود تلخیص کلام بیشتر از آنچه عمل آمد ممکن نبود. بعضی اشعار فردوسی که در مقام استشهد و استدلال ذکر شده یک یا چندین بار مکرر شده ولی چون هر دفعه برای استشهد یک مطلب دیگر بوده و یا محل شاهد یک جز. دیگر از بیت بوده چاره‌ای جز از آن نداشتیم.

در شماره گذشته دامنه سخن در این باب بد آنجا رسید که فردوسی بامید تقدیم شاهنامه به سلطان محمود غزنوی و نشر کتاب بنام او مشغول بتقیح و ترتیب شاهنامه و در واقع تألیف نسخه اخیر آن شد. اینک در این شماره از رفتن وی بفرقه شروع کرده و تا آخر زندگی وی گذارش او را از نظر میگردانیم. و اینک این تتبعات ناقص که باز خیلی محتاج تکمیل است پس از دو سال زحمت بآخر میرسد.

رفتن فردوسی

بفرقه و تقدیم شاهنامه به سلطان

ظاهراً از همان ابتدای انتشار خبر این منظومه مردم طوس و دیگران آنرا استنساخ نموده و تحسین و آفرین میکردند ولی بند کیسه‌ها را محکم نگاه داشته و نمیخواستند کمکی بشاعر بزرگ خود بنمایند (۱). مرغوبیت این داستان و شوق و اقبال مردم و بزرگان بدان از روایات متعدده در این باب استنباط میشود که نسبت میدهند قسمتهای مختلفی از آن داستان پیش امرای آن زمان برده میشد یا خود فردوسی میفرستاد (۲) و در مقابل آنها هدایا بفردوسی میرسید و حتی در بعضی نسخ شاهنامه در ضمن ابیات خاتمه این بیت نیز آمده «ابونصر و راق بسیار نیز بدین نامه از مهران یافت چیز (۳)» که اگر اصلی باشد میرساند که راویان و دوستان شاعر از استنساخ و بردن و خواندن شاهنامه پیش بزرگان بهره مند میشدند. لکن ظاهراً خود شاعر عظمت حقیقی مقام خود و کار خود را کما هو حقّه ملتفت بود و بهیچ وجه راضی بخرده فروشی و ارزان فروشی کار خود نبود و همت و خیال خود را بر آن گماشته بود که متاع خود را یکجا و کلی و آهم

بعد از ختم شاهنامه بنام محمود غزنوی (۱) در سنه ۴۰۰ یقین است که فوراً به سلطان تقدیم شده و بر حسب روایات قدیمه (۲) علی دیلمی (یا علی دیلم) از معاریف شهر طوس آنرا در ۷ مجلد نوشت و ابودلف که باز «از نامداران آن شهر» بود راوی فردوسی شده و با وی بفرقه رفته و شاهنامه را به سلطان پیش نهاد کردند. در خود شاهنامه نیز اشاره با ساسی این اشخاص شده چنانکه گوید «از این نامه از نامداران شهر علی دیلم و ابودلف راست بهر» ولی از مضمون کلام خود فردوسی چنان بر میآید که این اشخاص از بزرگان شهر طوس بوده‌اند نه کاتب و راوی و همین است که مؤلف مجالس المؤمنین این قول چهار مقاله را بشدت رد میکند (۳). و باغلب احتمال اصلاً این اشعار جزو خاتمه نسخه اول بوده‌اند و این دو نفر نیز مانند حبی بن قتیبه در اوایل امر از فردوسی رعایت و دستگیری نموده‌اند. در خود شهر طوس چنانکه میل خود فردوسی بود مشتری لایقی برای این متاع بزرگ پیدا نشد و بقول خود شاعر نامداران آنجا حاضر نبودند که پول کافی موافق ارزش این کار بدهند و اگر چه

(۱) فردوسی گوید: «بزرگان و پادشاه آزادگان نشستند یکسر همه را بیکان * نشسته نظاره من از دورشان تو گفتم بدم پیش مزدورشان * جز احسنت از ایشان بُد بهره‌ام بگفت اندر احسنتشان زهره‌ام * سر بدرهای کهن بسته شد و زبان بند روشن دلم خسته شد»

(۲) مانند فخرالدوله دیلمی و غیره. اگر چه خود این روایات در جزئیات و اسامی اشخاص و غیره که در دیباجه شاهنامه درج شده موقوت و معتمد نیستند ولی ترتیبی که از مضمون آنها استنباط میشود بطور کلی محتمل است.

(۳) بنظر بعید نمیآید که این «ابو نصر و راق» و «ابوبکر و راق» که دیباجه شاهنامه نسبت میدهد که فردوسی در انتهای عزیمت بسوی فرقه در هرات در خانه او اقامت کرد هر دو یک شخص باشد که یکی از دیگری تصحیف شده و باز ممکن است که صاحب همین کتیبه همان «اسمعیل و راق» پدر ازرقی شاعر بوده باشد که چهار مقاله نظامی نسبت میدهد که فردوسی در موقع فرار از فرقه در خانه وی متواری شد اگر چه تذکره دولکشاه شهرت و کتیبه این آخری را «ابوالعالی صحاف» ثبت کرده است. در بعضی تذکرها اسم و کتیبه ازرقی شاعر را ابوالحسن ابوبکر زین الدین ازرقی نوشته‌اند. در این صورت چون یک نفر در آن واحد دارای دو کتیبه نمیتواند بود پس ممکن است ابوالحسن کتیبه خودش و ابو بدر کتیبه پدرش اسمعیل بوده باشد که بکسر اضافه بجای این «ابوالحسن ابوبکر» گفته شده لکن چهار مقاله خود ازرقی را ابوبکر مینامد والله اعلم.

(۱) محمود بن ناصرالدین سبکتکین در دهم محرم سنه ۳۵۷ (و بروایت دیگر سنه ۳۶) متولد شده در جوانی با پدرش در جنگها ابراز ایافت کرده و در قشون کشی بخراسان در سنه ۳۸۴ (یا سنه ۳۸۳) و ۳۸۵ بجواش امیر نوح سامانی و برای دفع ابوعلی سیمجور وی سیف الدوله لقب یافت و سپس سالار خراسان شد. در شعبان سنه ۳۸۷ پدرش فوت شد و برادرش اسمعیل که کوچکتر از وی بود جانشین پدر شد لکن محمود با او جنگ کرده و در سنه ۳۸۸ او را گرفتار نموده و خود امیر فرقه شد و بخراسان برگشت و بامصور بن نوح سامانی و برادرش عبدالملک جنگها کرد تا در اواخر جمادی الاولی سنه ۳۸۹ عبدالملک را در حوالی مرو شکست داده و از آن زمان مستقل شد و کمی بعد دعوی سلطنت نمود و در مسند سلطنت بود تا ۲۳ ربیع الثانی سنه ۴۲۱ که در آن روز وفات کرد.

(۲) چهار مقاله نظامی.
(۳) اگر چه مجالس المؤمنین در تعیین هویت ابو دلف سهو کرده و او را امیری بزرگ و حامی اسدی طوسی میخواند و گوید اسدی گرشاسب نامه بنام او نظم کرده. ابودلف حامی اسدی شخصی دیگر بوده و در اواسط قرن پنجم میزیسته.

بیک شخص بزرگ و باثرونی بفروشد که هم یکباره از زحمات عسرت معاش فارغ البال گردد و هم اشتهاری لایق یافته و بمقامی برسد (۱) چنانکه معاصر او عنصری مثلاً پایه بزرگی یافته بود و همین علو همت و عزت نفس آن افتخار ایران بود که موجب بخشیدن شصت هزار درم پول محمود غزنوی بمجمعی و فقاعی شد (۲).

از این تاریخ بعد دیگر راجع بزندگی فردوسی مأخذ ما روایات است و بس و چون این روایات خیلی مختلف و متناقض و افسانه آمیز است ما باید سعی کنیم که اخبار صحیحه را از آئینان بتحقیق استخراج کنیم.

تقدیم شاهنامه
بسلطان
رفتن فردوسی بغزنه ظاهراً نه بواسطه شکایت از ظلم عامل طوس و نه بدعوت سلطان یا اصرار ارسلان جاذب بوده بلکه محض تقدیم شاهنامه بسلطان و تحصیل جایزه بزرگی که زندگانی او را تا آخر آسوده نماید وی بدربار محمود روی نهاده بوده و ممکن است علاوه بر امید زندگی با رفاه چنانکه در روایات آمده میخواسته «از صله آن کتاب جهاز» دختر خود را نیز بسازد و بآبند آب طوس را ببندد (۳).
احضار خود سلطان او را بغزنه نیز خیلی بعید نیست زیرا که بواسطه شهرت اسم او در نظم داستانها ممکن است آوازه او بسمع سلطان رسیده و او را بغزنه خواسته باشد (۴) و نیز خیلی ممکن است که پیش از عزیمت وی بسوی غزنه نصر بن سبکتکین برادر سلطان (۵) و ارسلان جاذب والی

(۱) خود فردوسی گوید: «بیوسم این نامه باستان پسندیده از دفتر رستان * که تا روز پیری مرا بردهد بزگی و دینار و افسر دهد * ندیم جهاندار بخشنده بگاه کیان بر درخشنده * همی داشتم تا که آمد پدید جوادی که جودش نخواهد کلید * و هم در هجو نامه گوید: «چوسی سال بردم بشنامه رنج که شام بیخشد یادش گنج * مرا از جهان بینیازی دهد میان یلان سر فرازی دهد».

(۲) از ابیات خاتمه شاهنامه چنان برمیآید که فردوسی اوایل در صدد کسب صله و جایزه و در واقع فروش کتاب خود نبوده و مادامیکه رفاه حال داشته و از حیث معاش بی نیاز بود شاهنامه را محض شهرت خود نظم میکرد ولی بعدها که در پیری و ناتوانی به تنگدستی افتاد آتوق در پی کسب مال بوسیله شاهنامه افتاد چنانکه گوید: «نجسم بدین من مگر نام خویش تمام بیام مگر کام خویش» و «چو بگذشت سال از برم شصت و پنج قرون کردم اندیشه درد و رنج * بناریخ شاهان نیاز آمدم» و هم در مقدمه کتاب در ضمن داستان تألیف گوید که وی در تقصیر نسخه شاهنامه قدیم بوده و در نظم آن کتاب عجله داشته زیرا که از عدم وفای عمر میترسیده و هم بیم آن داشته که ثروتش تمام شده و محتاج باستعانت از دیگران و در واقع فروش حاصل رنج خود باشد چنانکه گوید: «دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست».

(۳) در شاهنامه گوید: «همی چشم دارم بدین روزگار که دینار یابم من از شهریار * که از من پس از مرگ ماند نشان ز گنج شهنشاه گردنگشان — در مطلع الشمس تألیف محمد حسن خان اعتماد السلطنه مؤلف حدس زده که مقصود از این آب که بند بستن بر آن منظور فردوسی بود چشمه گیلان (گلسپ) است نه آب کشف رود که عمده آب طوس است.

(۴) چنانکه ابو علی بن سینا و ابو ریحان بیرونی و حکما و علمای دیگر را از خوارزم و امام بو صادق تائی را از نیشابور بفرزانه خواست.

(۵) ابوالمظفر نصر بن سبکتکین برادر کوچکتر سلطان محمود از ابتدای سلطنت محمود سہ سالار و والی خراسان بود و بقول عینی دوستدار علما بود و در حدود سنه ۴۱۳ وفات کرد.

طوس (۱) و فضل بن احمد (۲) وزیر سلطان او را باین کار تشویق و امیدوار کرده باشند و مخصوصاً شاید این شخص اخیر که از ایرانیان وطن پرست و فارسی دوست بود (۳) اصلاً فردوسی را بتألیف نسخه کامل شاهنامه بنام سلطان تحریک و او را بصله فراوان امیدوار کرده بوده است (۴). در اینصورت ممکن است وی پیش از سفر اخیرش بغزنه برای تقدیم شاهنامه چنانکه روایات تأیید میکنند سابقاً نیز بغزنه رفته بوده و بخدمت وزیر رسیده بوده است. قرینه توسط امیر نصر و ارسلان جاذب در کار معرفی فردوسی در دربار مدح و ثنای زیادی است که از آنها در شاهنامه آمده.

روایت خود فردوسی در افتتاح نسخه معروف شاهنامه که متداول است آنست که وی شاهنامه را نظم میکرده است ولی بکسی پیشنهاده نکرده بود و منتظر شخص بزرگ خیلی عالیقدری بود که چنانکه حامی سابقش نصیحت کرده و گفته بود که این نامه را «اگر گفته آید بشاهی سپار» تقدیم وی نماید تا وقتیکه محمود غزنوی جلوس کرد و آوازه او بلند شد (۵) و بقول خود شاعر که گوید: «مرا اختر خفته بیدار گشت چو دانستم آمد زمان سخن کنون نوشود روزگار کهن» وی شی سلطانرا در خواب دیده و پس از بیداری مجدداً بنظم و ترتیب شاهنامه بنام وی مصمم شد. پس از آنکه این داستانها را مدتی بنام سلطان نظم و نشر میکرد و امید رسیدن آن بسمع سلطان و مورد توجه شدن آنرا در دل می پرورید بالأخره ممکن است سلطان او را بغزنه احضار کرده باشد. خود فردوسی در آخر قصه هفتخوان گوید: سر آمد کون قصه هفتخوان اگر شاه فیروز بیستند این نهادیم بر چرخ گردنده زین».

(۱) ارسلان جاذب از سرداران محمود غزنوی بود و از سنه ۳۸۹ باینطرف اغلب والی طوس و گاهی والی هرات بوده و ظاهراً در حدود سنه ۴۲۱ کمی قبل از خود سلطان محمود وفات کرده چه در جلوس مسعود غزنوی چنانکه از تاریخ بیهقی در میآید در حیات نبوده و ابن الأثیر ویرا در ضمن حوادث سنه ۴۲۰ امیر طوس مینامد.
(۲) ابو العباس فضل بن احمد [بن فضل] اسفرائینی ابتدا از رجال درخانه فایق خاصه (ابوالحسن فائق بن عبدالله الأندلسی الرومی) متوفی سنه ۳۸۹ بود و در ایام حکومت محمود در خراسان وی در مرو وقایع نگار بود و ناصر الدین سبکتکین او را از امیر نوح بن منصور سامانی خواست و وزیر پسرش محمود کرد و تا سنه ۴۰۱ در مسند وزارت بود و بعد بمحوس و در حدود سنه ۴۰۴ در حبس کشته شد. تاریخ نگارستان بنقل از کتاب نظام الملک وزیر سلجوقیه شرحی عجیب در کیفیت عزل و قتل این وزیر ذکر میکند.

(۳) مشارالیه دواوین و مراسلات را از عربی بفارسی برگردانید ولی بدبختانه مانند اوضاع این زمان جانشین وی خواجه احمد بن حسن میبندی کار او را باطل کرده و دو باره عربی را دایر کرد.

(۴) فردوسی در این باب و در مدح او گوید: «..... کجا فرشا [فضل را] مسند و مرقد است نشستگه فضل بن احمد است * نبد خسروانرا چنان کدخدای پیر هیز و داد و بدین و برای * که آرام این پادشاهی بدوست که او بر سر نامداران نکوست * گشاده زبان و دل و پاک دست پرسند شاه و یزدان پرست * زدستور فرزانه دادگر پراکنده رنج من آمد بسر * به بیوسم این نامه باستان پسندیده از دفتر رستان *» و نیز در آغاز شاهنامه در ضمن مدح سلطان گوید: «یکی پاک دستور پیش بیای بدارد بدین شامه راههای».

(۵) در ضمن پند نامه نوشیروان بهرمز و اشاره بحال خود گوید: «همی گفتم این نامه را چندگاه نهان بد زکیوان و خورشید و ماه * چوتاج سخن نام محمود گشت ستایش بافاق موجود گشت».

زمان وزارت وی اینکار واقع شده باشد باید که بعد از سنه ۴۰۴ باشد که در آن محدود خواجه احمد بوزارت رسید لکن در نظر نگارنده روایات دیگر حاکی از سعایت میمندی اقوی و اصح میآید چه خواجه احمد (۱) اگرچه اهل علم و فضل و در ادبیات عربی متبحر بود محبتی بزبان فارسی و ادبیات آن نداشته و خیل ممکن است که در باره کار یک کتاب که در آن مدح رقیب و سلف وی فضل بن احمد آمده بود کارشکنی کرده باشد خصوصاً که فضل بن احمد از اهل خراسان و هموطن فردوسی بود (۲) و خواجه از میمند از حوالی غزنه. علاوه بر این میمندی ظاهراً سنی متعصب بود و فردوسی شیعه استوار و علنی بوده و برافضی بودن متمم بود (۳).

ناکامی
اهمیتی که روایات متأخره بقصه معامله سلطان با فردوسی داده اند قطعاً شاخ و برگ قصه سرائی است که اینهمه تفصیل داده و حتی در قصر سلطان خانه‌ای برای فردوسی محض نظم شاهنامه ترتیب داده اند چه مسلم است که فردوسی شاهنامه را ساخته و پرداخته پیش سلطان فرستاد (یا برد) و بقول خودش مورد توجه لازم نشده و سلطان تگاهی بان نینداخت چنانکه گوید: «چنین شهریاری

(۱) خواجه بزرگ شمس الکفایه ابوالقاسم احمد بن حسن میمندی پسر حسن میمندی سابق الذکر در زمان حکومت و سهسالاری محمود غزنوی در خراسان صاحب دیوان رسالت بود و بعدها عارض لشکر و حاکم ولایت بست و زنج نیز شد. در سنه ۴۰۰ صاحب دیوان رسالت شد و چندی پس از عزل فضل بن احمد از وزارت در حدود سنه ۴۰۱ وی بمسند وزارت قرار گرفت و در آن کار بود تا سنه ۴۱۶. در حدود ماه رجب از آن سال سلطان محمود بعد از عودت از سفر ما و راه التهر برای ملاقات با قدرخان و پیش از سفر خود بغزوه سومات ویرا معزول و گرفتار ساخته و پنج میلیون دینار جریمه کرده و در قلعه درب کشمیر یا کالنجر بحبس فرستاد و جای او را بوزیر شیعی خود حسنگ میکال (ابو علی حسن بن محمد) مقول و مصلوب در سنه ۴۲۲ داد. میمندی تا وفات سلطان محمود در آنجا بود و سلطان مسعود در اواخر سنه ۴۲۱ ویرا آزاد و احضار کرده و در اوایل سنه ۴۲۲ بهرات آمد و در ۹ صفر همان سال دو باره وزیر شد و در آن مسند بود تا وفاتش در اواخر محرم سنه ۴۲۴ در هرات. [عزل و حبس خواجه احمد در سنه ۴۱۲ که در تاریخ ابن الأثیر در ضمن حوادث سنه ۴۲۱ بمناسبت آزادی او از حبس ذکر شده ظاهراً از سهونشاخ است چه خود ابن الأثیر در موارد دیگر مطالبی دارد که بر خلاف این مدعاست. نگارنده دلایل قطعی بر صحت تاریخ فوق یعنی سنه ۴۱۶ در عزل و حبس این وزیر دارد]

(۲) چه اسفرائین مسقط الرأس وزیر مزبور نیز از توابع نیشابور و نزدیک بطوس است.

(۳) خواجه احمد میمندی چنانکه ذکرش گذشت دو این را که سلف او فضل بن احمد فارسی بر قرار کرده بود دو باره از فارسی به عربی برگردانید و چون از یکطرف بعادت دربارهای مستبده شرقی و برای لاحق همه مقررات و مشروعات و برای سابق را ابطال میکنند و با همه دوستان و بستگان و حمایت شدگان آنها دشمنی و بدی میکنند و بنا بر این میمندی نیز لابد دشمن فضل بن احمد و کارهای او بود و از طرف دیگر هم چون خود او سنی متعصب و دشمن نهضت ایرانی بود محض تقرب پادشاه ترک اشعری حنفی مذهب متعصب و «شمشیر خلیفه سلیمان بر صدر انصیان و قرامطه» و هم قصد جلب خاطر محمود غزنوی طماع و بول دوست (که سر همین قهره یعنی تزلزل عایدات و مخارج زیاد وزیر سابق را حبس کرده و کشت) ممکن و بلکه محتمل است باطناً در کار فردوسی کارشکنی کرده باشد. بهر حال نبودن مدحی از وی در شاهنامه و بلکه نسبت بعضی اشعار فردوسی در ذم و هجو او مؤید این قهره است و اگر حکایت معروف پشیمان سلطان و فرستادن صله فردوسی و رسیدن صله در موقع وفات او صحیح باشد ممکن است فرض کرد که اینکار بعد از عزل و حبس میمندی و رسیدن حسنگ میکال شیعی مذهب بوزارت واقع شده باشد چه نظر بیعضی روایات فردوسی نیز در همان سال تاریخ عزل میمندی (۴۱۶) وفات کرده است.

فردوسی در غزنه
قصه ملاقاتش با شعرا (۱) در باغ غزنه و مسابقه آنها در گفتن رباعی معروف در قافیه مشکلی و بردن عنصری او را پیش سلطان بکلی افسانه است (۲) ولی باید دانست که این افسانه قدیمتر از دیباجه بایسنقری شاهنامه است و اولاً ۱۵۵ سال پیش از تألیف آن دیباجه معروف بوده چه در کتاب آثار البلاد تألیف زکریا بن محمود بن محمد قزوینی که در سنه ۶۷۴ تألیف شده در ذیل کله طوس عین این حکایت درج است (۳) و همچنین در تاریخ گزیده که در سنه ۷۳۰ تألیف شده در شرح حال عنصری نیز همین حکایت آمده (۴).

ضدیت شعرای در باره شاعر زبردست غریب طوسی و سعایت آنها در پیش سلطان خیلی ممکن است. از کلام خود فردوسی نیز اشاره ای بدان در میآید که گوید: «..... زبده گوی و بخت بد آمد گناه * حسد برد بدگوی در کار من تبه شد بر شاه بازار من» و نیز در ضمن هجوانامه گوید: «..... بگفتار بدگوی گشتی ز راه * هر آنکس که شعر مرا کرد یست نگرندش گردون گردنده دست» و نیز «دل از شاه محمود خرم شدی اگر راه بد گوهران کم شدی» و همچنین در هجو نامه گوید: «بد اندیش کسی روز نیکی مباد سخنها ی نیکم بید کرد یاد * بر پادشه بیکرم زشت کرد فروزنده اخگر چوانکشت کرد» و معلوم است که «حسد» بیک شاعر فقیر غریب را جز از شعرا از چه طبقه توان تصور کرد. از بابت پیشنهاد شاهنامه بسط سلطان حکایات زیاد گفته شده که اغلب افسانه آمیز است و از مداخله چندین نفر از درباریان ذکر آمده مانند ماهک ندیم و بدیع دیر (۵) و ایاز غلام معروف سلطان (۶) و خواجه میمندی (۷). این دو نفر آخری باختلاف روایات دوبار یکبار ضد همدیگر این حکایت هستند که بحسب بعضی روایات ایاز طرفدار فردوسی و میمندی مدعی وی و بنا بر بعضی دیگر بر عکس اینست. چهار مقاله که اقدام مآخذ روایات است میمندی را حامی فردوسی می شمارد و از ایاز حریف نمیزند. این فقره که فردوسی شاهنامه را چنانکه چهار مقاله گوید «بیامردی خواجه بزرگ احمد حسن کاتب عرضه کرد» بعید نیست و در آن صورت اگر در

(۱) عنصری و عسجدی و فرخی.
(۲) واضح است که شاخ و برگهای این حکایت از قبیل پیغام شعرا بفردوسی در عرض راه و توقف او در هرات و حکایت بدیع دیر و ماهک ندیم و معرفی عنصری از فردوسی و غیره هم که مشروحاً در دیباجه شاهنامه و مآخذ متأخره دیگر آمده نیز همانحال را دارند اگرچه بعضی از جزئیات این حکایات فی حد ذاته و جدا جدا ممکن است بی اصل باشند و دلیلی بر بطلان آنها نیست.
(۳) چاپ گوتینگن، صفحه ۲۷۸. (۴) چاپ عکس لندن صفحه ۸۲۲.
(۵) در دیباجه شاهنامه «بدیع الدین دیر صاحب دیوان رسالت» درج است و قطعاً هم اسم و هم منصب بی اساس است چه اسم مضاف به «دین» در ازمان هنوز بدان درجه مبدول نشده بود که باجزاء دربار برسد و صاحب دیوان رسالت سلطان محمود ابتدا خواجه احمد میمندی و بعد از وی ابو نصر منصور بن مشکان بوده.
(۶) ایاز او بلیق (ابوالتجم؟) غلام خاص و محبوب محمود غزنوی بود و محمود تملقی زاید الوصف بدو داشت بعدها در عهد محمود ترقی کرده و از سالاران لشکر شد و در اواخر عهد سلطان مسعود از رجال دولت و سرداران بزرگ بود. فرخی شاعر را در مدح او قصاید است. در تاریخ بیعی هم اسم او پیش میآید.
(۷) در خیلی از مآخذ خواجه حسن میمندی ذکر شده و این بلا شگ غلط است زیرا که حسن میمندی وزیر نبوده بلکه از طرف ناصر الدین سبکتکین عامل بست (که در سنه ۳۶۶ بدست سبکتکین افتاد) بود و بعد بواسطه سعایت دشمنان خود متهماً قبل از سلطنت محمود غزنوی بدست سبکتکین کشته شد.

و بخشنده بگیتی ز شاهان درخشنده * نکرد اندر این داستاها نگاه....» در هجوتامه نیز گوید «نکردی در این نامه من نگاه زگفتار بدگوی گیتی ز راه». در ضمن حکایت تقدیم شاهنامه بسططان خیل، روایات و اخبار آمده که اغلب آنها در تذکره دولتشاه سمرقندی و دیباچه باسنقری شاهنامه و آتشکده و مجالس المؤمنین و حبیب الشیر و غیره و اندکی نیز در چهار مقاله درج است و بنظر نگارنده محتمل است که اغلب آن حکایات از اشارات هجوتامه استنباط و شاخ و برگ داده شده (۱). البته بعید نیست که فردوسی مدتی در غزنه مانده باشد و بلکه خیلی هم محتمل است. اینکه سلطان محمود ابتدا بفردوسی وعده صله در نظم شاهنامه بنام وی داده بود و بعد پشیمان شده و بواسطه تهمت رفض و اعتزال بوعده خود وفا ننمود از اشعار هجو آشکار است که گوید «نه زینگونه دادی مرا تو نبود نه این بودم از شاه گیتی امید» و «مرا غمز کردندگان بر سخن بمرهیبی و علی شد کهن» و «هر آنکس که شعر مرا کرد پست نگرددش گردون گردنده دست» و «بداندیش کس روز نیکی مباد سخنهای نیکم بید کرد یاد * بر پادشاه پیکرم زشت کرد فروزنده اخگر چو آنکشت کرد» و باز صریحاً گوید: «که بد دین و بد کیش خوای مرا من شیر زرمیش خوای مرا» و اینکه سلطان او را بکشتن در زر پای پیل تهدید کرده نیز از این بیت معلوم میشود «مرا بیم دادی که در پای پیل نت را بسام چو دریای نیل» و ممکن است حکایات و شاخ و برگها از همین اشارات ترتیب و تلفیق شده. تهدید سلطان بعید نیست چه وی سنی و حنفی متعصب و دشمن بی امان شیعه و معتزله و خصوصاً قرامطه اسمعیلی بوده و هر جا خبر از آنها میگرفت باشد و سایل قلع و قمع میکرد (۲) و فردوسی هم که بلاشک شیعه خالص بود و دلایل زیادی در شاهنامه برای این مدعا پیدا میشود و حتی بقول چهار مقاله در موقع وفاتش محض تشیع وی فقهای سنی او را بقبرستان مسلمانان نگذاشتند. شهر طوس با کثرت شیعه بوده و در موقعی که هرون الرشید در نزدیکی زمان وفاتش بدان شهر آمد مردم آنجا او را «دشمن امیر المؤمنین» یعنی حضرت علی عم خواندند (۳). پادشاه غزنوی عامی و بیسواد صرف هم بوده که بشعر هیچ ذوق و میلی نداشته باشد (۴). نسبت بجل که بمحمود داده اند و آنرا باعث محرومی فردوسی کرده اند نیز بنظر صحیح نیاید چه وی اگرچه شاید طماع و در بعضی مقامات بخیل بوده لکن نسبت بشعرا بجل نداشت و اشعار

خروج از غزنه

و آوارگی و وفات

معلوم است که بواسطه این نومیدی و بهدر رفتن زحمت آوارگی سالیان دراز فردوسی چه اندازه رنجیده و دل آزرده شده بوده بحدیکه از شدت غیظ آن انعام محقر سلطان را باین و آن و متواری بخشید و این فقره بگوش سلطان رسیده و باعث غضب وی بر شاعر شده و بدین جهت فردوسی مجبور شد از غزنه بیرون برود (۲)

(۱) در خود شاهنامه ابیات زیادی در مدح سخای سلطان آمده و از آنجمله گوید: «..... که گنجش ز بخشش بنالد همی بزگی ز نامش بیالد همی.....» ز دشمن ستاند رساند بدوست خداوند بیروزگر یار اوست * بیزم اندرون گنج پیرا کند..... و نیز «هداشتم تا که آمد پدید جواد که جودش نخواهد کلید» و «دریش نیاید ز بخشیدن ایچ..... بد آنکس که گردن هد گنج خویش بیخشد نیندیشد از رنج خویش» و «جهاندار محمود باقر وجود گراو بخشش وجود شد در وجود» و «کنون لا جرم جود موجود گشت چو شاه جهانگیر محمود گشت» و همچنین خیلی ابیات دیگر که ذکر آنها موجب تطویل میشود. خصوصاً در بعضی از نسخهها در خانه شاهنامه این بیت نیز در ضمن شکایت از سلطان ذکر شده «نه مسک بد این پادشا و نه زفت که از من کم از من سخنش گفت» و نیز گوید «دل از شاه محمود خرم شدی اگر راه بدگوهران کم شدی» و همه جا وی از بدگوی و متهم کننده شکایت میکند ولی در یک بیت هجوتامه و در بعضی نسخهها در خانه هم این بیت آمده که گوید: «جهاندار اگر نیسی تنگدست مرا بر سرگاه بودی نشست».

(۲) بقول دولتشاه پس از چهار ماه اختفا در خود غزنه

(۱) اینهم ممکن است که در صورتیکه ابیات هجو اصلی نباشد و قول چهار مقاله درست باشد که از آن جز شش بیت نماند بعدها این اشعار از روی روایات افواهی نظم و فردوسی نسبت داده شده لکن این حدس بدلیل فصاحت اشعار و شباهت زیاد بکلام خود فردوسی و متفرق بودن ابیات در متن شاهنامه ضعیف میشود. بهر حال ارتباط کاملی میان روایات راجعه بزندقی فردوسی چه در دیباچه شاهنامه ها و چه در تذکرهها و مضمون ابیات هجوتامه وجود است که نظر را جلب میکند.

(۲) بروایت عتبی و ابن الأثیر وی شیعیان (رافضی) و اسمعیلیان (باطنی) و معتزله و مجسمه منزهها را دنبال میکرد، کتب فلسفه و معتزله را میسوزانید، اطنیها را بقتل میرسانید و حتی سفیر خلفای فاطمی مصر را کشت.

(۳) دینوری بنقل نولدکه از او

(۴) نسبت اینکه سلطان محمود بی سواد بوده و قوه فهم لازم برای درک معانی این اشعار نداشته و حتی در بعضی نسخهها (نسخه خطی که در دست نگارنده است) بیانی نیز در جزو خانه شاهنامه مؤید این مضمون درج شده از اینقرار: «اگر نه جهاندار عامی بدی که در راه دانش گرامی بدی» منی بر اساس صحیحی نیست چه بقول عتبی در تاریخ بیهقی سلطان تحصیلات علوم شرعیته نموده بود و قطعاً عامی صرف نبوده است لکن اینهم معلوم است که چنانکه نولدکه گوید یک پسر غلام ترک را بغاخر ایرانیان و حاسه تاریخی آنان چه تعلق خاطری ممکن بود وجود داشته باشد.

سر بلند نکرد و در زیر حکومت و تبعیت آل زیار یعنی شمس المعالی قابوس و اولاد او درآمدند لکن از کتب تاریخ جسته جسته معلوم میشود که اولاد شهریار باز در همانجا حکمران بودند ولی تابع آل زیار چون مسافرت فردوسی بدان نواحی باغلب احتمال بعد از سنه ۴۰۳ بوده لهذا محتمل است قول دولتشاه صحیح باشد که اسپهبد را از طرف منوچهر بن قابوس (۱) حاکم مینامد و او را «پسرخال شمس المعالی» مینخواند (۲). مآخذی که این اسپهبد را شهریار بن شروین دانسته‌اند منشأ اشتباهشان ظاهراً تاریخ طبرستان این اسپهبدیاری بوده که این حکایت پناه بردن فردوسی را با اسپهبد باقتباس از چهار مقاله نظامی در ضمن تاریخ شهریار بن شروین میآورد (۳). در صورتیکه این فقره با تحقیقات تاریخی وفق نمیدهد (۴) و مخصوصاً این فقره نیز که

(۱) قابوس بن وشمگیر در سنه ۴۰۳ محبوس و مقتول شد و پسرش فلک المعالی منوچهر جانشین او شد و باطاعت و ایگداری سلطان محمود غزنوی در آمد و وی تا سنه ۴۲۰ امیر جرجان و طبرستان بود. بقول ابن الأثیر اسپهبد مقیم در فریم در سنه ۴۰۷ منوچهر بن قابوس نوشت که لشکری باو بدهد تا ری و قزوین را تصاحب کرده و خطبه بنام وی کند و منوچهر دو هزار سوار داد. از این فقره تبعیت اسپهبد منوچهر با بن فولاد شرحی مینویسد که با تبعیت اسپهبد مناف است.

(۲) مادر شمس المعالی دختر شروین و خواهر رستم و شهریار بود و مقصود از «پسر خال» قطعاً حفید خال است.

(۳) ترجمه تلخیص انگلیسی برون صفحه ۲۳۸

(۴) شروین بن رستم بن سرخاب بن فارن بن شهریار بن شروین بن سرخاب بن مهر مردان بن سهراب بن باوین شاپور بن کیوس بن قباد (پدر نوشیروان) در سنه ۲۸۲ بجای پدرنشست و پس از ۳۵ سال سلطنت در سنه ۳۱۸ یا (۳۱۷) درگذشته و پسرش شهریار بن شروین بجای او نشست و ۳۷ سال سلطنت کرد و از این قرار باید در سنه ۳۵۵ درگذشته باشد و پس از وی برادرزاده او دارا بن رستم بن شروین (که برادر مرزبان بن رستم مؤلف مرزبان نامه است) بسلطنت رسید [اگر چه ظاهراً در این وقت خود رستم برادر شهریار در حیات بوده چه بقول ابن الأثیر در سنه ۳۶۶ در موقع وفات بیستون بن وشمگیر قابوس نزد دای خود رستم بن شروین در کوه شهریار بوده] دارا نیز هشت سال سلطنت کرده و پس از وی پسرش شهریار بن دارا بن رستم بن شروین بجای وی نشست و ۳۵ سال در سلطنت مانده و با قابوس همراه بود و ۱۸ سال با وی در خراسان بوده و بعد با او برگشته و شهریار کوه را تصرف کرد. در اواخر عمرش بر قابوس یانگی شد و مغلوب قشون قابوس گردیده بحبس افتاد و در سنه ۳۹۷ در حبس مرد یا مقتول شد. بعد از این شهریار دیگر تا قریب هفتاد سال از آل باوند کسی قدر علم نکرد ولی باز بعضیها بطور امیر نیم مستقل بوده‌اند. یکی از پسران همین شهریار سرخاب و یکی دیگر رستم نام داشته و از تاریخ عینی میدانیم که در موقع یانگیری این فولاد بمجد الدوله دیلمی در سنه ۴۰۷ وی از «اسپهبد مقیم در فریم» استمداد کرد و او با قشون آمده این فولاد را شکست داد و همچنین بقول ابن الأثیر در سنه ۴۱۸ جنگی میان علاء الدوله ابو جعفر محمد بن دشمنیار معروف باین کاکویه و «اسپهبد صاحب طبرستان» واقع شد و در نتیجه اسپهبد مغلوب و اسیر شد و در ماه رجب سنه ۴۱۹ مرد. (مجالس المؤمنین اسم او را رستم بن شهریار ضبط میکند) پس معلوم میشود از آل باوند باز کسانی در شهریار کوه و فریم بوده‌اند و خیلی محتمل است اگر نسخه صحیح روایت شیرزاد نبوده و واقعا شهریار باشد مقصود از اسپهبد شهریار اسپهبد کوه شهریار بکسر اضافه باشد و یا چنانکه روضه الصفا ثبت کرده اسپهبد بن شهریار باشد.

چون تاریخ و انساب این سلسله از ملوک الجبال (آل باوند) در کتب متفرقه و تواریخ خیلی مختلف و متفرق است و تا حال کاملاً تتبع و تشریح نشده و زحمت شفر و پوستی و آقا میرزا محمد خان قزوینی نیز فقط تا اندازه‌ای آنرا روشن نموده لهذا نگارنده در این باب تتبع زیاد نمود و مختصری از نتیجه آن تتبعات در این حاشیه ثبت شد و برای شرح تفصیلی آن عنقریب مقاله مستقلی در باب این سلسله در کاوه درج خواهد شد.

و در هرات متواری شد (۱). بقول چهار مقاله وی شش ماه در آتشهر در دگان اسماعیل و راق پدر ازرقی شاعر مخفی شد (۲). دولتشاه این شخص را که فردوسی را پناه داد ابو المعالی صحاف مینامد. بنا بر روایات بعد از آن فردوسی از هرات دو باره بطوس رفت و نسخه شاهنامه را برداشته نزد اسپهبد طبرستان رفت (۳) و خواست شاهنامه را بنام وی بکند و سلطان محمود را هجو گفت (۴) و بر اسپهبد خواند ولی اسپهبد مانع از انتشار هجو شد و فردوسی را صد هزار درم داد و هجو را از او بگرفت. اسم این اسپهبد که بقول چهار مقاله از آل باوند و در طبرستان پادشاه بود در آن کتاب شهریار (یا شهرزاد و یا شیرزاد) آمده و دولتشاه او را اسپهبد جرجانی مینامد که از طرف منوچهر بن قابوس حاکم رستم‌دار بود. این اسپهبد که از آل باوند معروف بملوک الجبال و اسپهبدان شهریار کوه و مقیمین قصبه فریم (۵) (باینتخت ولایت شهریار کوه) بود باید از اولاد شهریار بن دارا بن رستم بن شروین بوده باشد نه شهریار بن شروین عموی پدر او (و برادر رستم) چنانکه ابن اسفندیار نسبت میدهد و نه خود شهریار بن دارا (چنانکه مجالس المؤمنین و آتشکده ذکر میکنند) زیرا که شهریار اولی ظاهراً در حدود سنه ۳۵۵ درگذشته و شهریار دومی در سنه ۳۹۷ پس از ۳۵ سال سلطنت در حبس بمردویا مقتول شد و پس از وی اگر چه پادشاه مستقلی در آن ولایت

(۱) از یک بیتی که در لغات شاهنامه عبد القادر بغدادی در ماده لغت «اندراب» فردوسی نسبت داده شده اگر صحیح واصلی باشد چنان برمیآید که وی اول از غزنه باندراب (که شهری بوده میان غزنه و بلخ) آمده. بیت مزبور از اینقرار است: «ز غزنین سوی اندراب آمدم ز آسایش اندر شتاب آمدم» - در بعضی نسخه‌های دیباچه قدیم شاهنامه مذکور است که فردوسی از غزنین به هندوستان رفت و بدملی رسید و مدت‌ها آنجا بود. این روایت اخیر هم شاذ و هم ضعیف است.

(۲) اسم اسمعیل و بودن او پدر ازرقی روایت چهار مقاله است و ظاهر آنست که مقصود ازرقی شاعر معروف است. لکن ملاحظه تاریخ زمان زندگی ازرقی که در حدود سنه ۴۷۳ شعر میسروده قدری اینفقره را عاده مستبعد میکند که او پسرکی باشد که در حدود سنه ۴۰۰ فردوسی را پناه داده باشد ولی غیر ممکن نیست خصوصاً که ازرقی نیز اهل هرات بوده. [بودن ازرقی در حدود سنه ۴۷۳ از یک قصیده وی بر میآید که در آن بتوافق عید اول بهار و عید فطر یا اضحی اشاره میکند که اولی فقط در سنه مزبوره ممکن است مصادف اول بهار شده باشد و دومی در سنه ۴۷۹ یا ۴۸۰. علاوه بر این وی مداح نکش طغانشاه بن آل ارسلان بوده که بعد از سنه ۴۴۷ (که تاریخ ولادت برادر بزرگش ملکشاه است) متولد شده و در سنه ۴۷۷ بقول عماد الدین کاتب اصفهانی در کتاب خود (صفحه ۷۱) ملکشاه او را گرفتار ساخته و پسر خود داد و وی او را میل کشید و کور کرد. و نیز ازرقی مداح امیرانشاه بن قاورد بن جبری سلجوقی هم بود که باید خود قاورد از سنه ۴۴۷ تا ۴۶۶ در کرمان بوده و در تاریخ اخیر بدست ملکشاه گرفتار و محبوس و کور شد و قرائتی موجود است بر اینکه بعضی از قصاید ازرقی در مدح وی خیلی بعد از سنه ۴۴۷ که قاورد بکرمان استیلا یافت گفته نشده. تفصیل این قرائن و دلایل از موضوع حالیه ما خارج است.]

(۳) در آزمان راه خراسان بمرجان و طبرستان خیلی دایر بود.

(۴) این هجواته که در نسخه‌های معتبر قریب صد بیت است در دیباچه شاهنامه موجود است و تمام علامات صحت را دارد ولی در چهار مقاله گوید که هجو مشتمل برصد بیت بود و از میان رفت و جز از شش بیت از آن در دست نماند. این هجواته ظاهراً مدتی بعد از ناکامی شاعر و نزاع با سلطان گفته شده نه بلافاصله پس از مایوسی چنانکه روایات متأخره ادعا میکنند چه هجواته چنانکه تولد که گوید ضمیمه خود شاهنامه شده و در آن شاهنامه را «این نامه» مینخواند.

(۵) فریم بکسر حرف اول و تشدید ثانی قصبه‌ای بود در یک منزلی شهر ساری (در مازندران) و از زمان ساسانیان مرکز حکومت آل باوند بوده و ربطی به رستم‌دار و طالقان که دولتشاه نسبت میدهد که فردوسی بدانجا رفته ندارد.

باکال تأسف دیده میشود که بزرگترین شاعر ایران واحیا کننده داستان ملی ما در سن پیری و سالخوردگی در حدود هشتاد تا نود سالگی در نهایت فقر و عجز و شکستگی و تنگدستی باقد خمیده و کوش سنگین و چشم ضعیف (۱) مطرود و فراری و متواری در مرز و بوم خود پسر مرده باکال نومیدی و بیکی و دزد زیر مواظبت یک دختر بسر میبرد و در زیر حکومت یک پادشاه با اقتدار و قهار که دشمن او بود و تحت تسلط قهای متعصب سنی و حنفی که او را رافضی و مرتد میدانستند زندگی مینمود و در موقع وفاتش از دفن او در قبرستان مسلمانان مانع شد.

واضح است که یأس و سر خوردن پس از آنهمه زحمت در دل شاعر مظلوم آر بسیار دردناک و سوزانی گذاشته و ویرا بحالت رقت انگیزی نشان میدهد. بانهایت تلخی و درد از جفائی که در باره او رفته بود ناله میکند و گوید «چو عمرم بنزدیک هشتاد شد امیدم بیکباره بر باد شد» و «چو بر باد دادند رخ مرا بند حاصلی سی و پنج مرا» و «چو فردوسی اندر زمانه نبود بدان بد که بخش جوانه نبود» و «که سفله خداوند هستی مباد جوا تمرد را تنگدستی مباد» و «بنالم بدرگاه یزدان پاک فشانده بر سر پراکنده خاک * که یا رب روانش با آتش بسوز دل بنده مستحق بر فرور» ولی باید اینرا هم گفت که با اینهمه دلشکستگی و رنجش باز در هجو با ادب و عفت سخن میراند و از حد متانت و معقولیت خارج نمیشود و باکمال وقار (بر حسب بعضی نسخه ها) گوید «رعوت بود زین پس از من کله حکومت بدادار کردم یله».

از موقع عودت فردوسی بطوس تا وفات وی دیگر خبری از او نداریم. چنانکه نولدکه میگوید هجو سلطان محمود نباید در حیات فردوسی منتشر شده باشد و بهر حال بگوش سلطان رسیده بود ورنه با آن وضع جباری محمود فردوسی در طوس در زیر حکومت او و برادرش نمیتوانست براحت زندگی کند و لابد تا بواسطه مکاتبه و محاربه ندانسته بود که دیگر در پی او نیستند و میتواند براحت در شهر خود بماند بد آنجا بر نیگشت.

تاریخ وفات او را دولتشاه و مؤلف مجالس المؤمنین و چند مأخذ دیگر سنه ۴۱۱ و بعضی مأخذ دیگر سنه ۴۱۶ نوشته اند. بهر تقدیر وی نزدیک به نود سال زندگی کرده بوده است. بقول نظامی عروضی در اواخر ایام فردوسی سلطان محمود در نتیجه یک واقعه ای که در چهار مقاله ذکر شده از نومید کردن وی پشیمان شده و برای دلجوئی وی صلّه موعود یعنی شصت هزار دینار را بوی فرستاد این پول را نایل خریدند و با شترهای سلطانی بطوس فرستادند ولی دیر رسید و فردوسی وفات کرده بود. برای مضمون پردازی شاعرانه چنان آورده اند که شترهای حامل هدیه از دروازه رودبار طوس وارد میشد و در همان حین جنازه شاعر بزرگ از دروازه رزان (۲) بیرون میرفت (۳) یک واعظ متعصب طوسی (مدگر) از اهل

(۱) راجع بحالات شخصی او در ذیل همین مقاله شرحی خواهد آمد.

(۲) رودبار چنانکه در معجم البلدان ذکر شده اسم جایی بود نزدیک دروازه صبه طابران و رزان نیز اسم دهی است در نزدیکی طوس که ظاهراً هنوز برجا است. (۳) در این خصوص یعنی مضمون شاعرانه تصادف و رود صلّه با خروج جنازه فردوسی از شهر هاین (H. Heine) شاعر آلمانی منظومه بسیار دلکش و رقت انگیزی پرداخته که جا دارد از طرف یکی از شمرای فارسی زبان بنظم فارسی ترجمه شود.

نظامی عروضی نسبت میدهد که اسپهبد گفت «محمود خداوندگار منست» قرینه مدعای فوق است چه بعد از فوت قابوس بود که امرای طبرستان و جرجان کاملاً با جگزار سلطان محمود شدند.

مقدمه شاهنامه از ناصر لک والی قهستان و حمایت او از فردوسی در آوارگی وی حرف میزند و گاهی اوزا «مختم» میخواند. نگارنده در باب این روایت چیزی بدست نیاوردم و بنا بر آنچه در تواریخ آمده حکومت قهستان بعد از ابو القاسم سیمجور آخرین امیر سیمجوریان که امرای ارثی قهستان بودند با ارسلان هندویچه از اتباع محمود غزنوی بوده است. در کتاب «عطر شاهنامه» سابق الذکر اندکی در این باب شرح داده و گوید که ناصر محتشم یا سبکتکین حقوق بسیار داشت و بعد از وفات او جهت موافقت با سلطان محمود بامیر اسمعیل برادر وی مخالفت نمود و قهستان را برای سلطان محافظت کرد. الخ.

بروایت دولتشاه فردوسی از طبرستان بوطن خود طوس برگشت
عودت بوطن
و وفات
از چهار مقاله نیز همینطور استنباط میشود لکن دیباچه شاهنامه (ظاهراً محض نظم حکایت یوسف و زلیخا) فردوسی را بیفداد نیز میبرد. این فقره اگرچه دور از امکان نیست ولی خیلی مشکوک و بلکه بعید است و جهت این فرض آن بوده که در آغاز قصه یوسف و زلیخا مدح «پادشاه اسلام» که اشاره بخلیفه فرض شده و نیز اشاره بنظم شاهنامه آمده و عموماً چون شاهنامه را منحصر به همان نسخه اخیر که بمحمود غزنوی تقدیم شده میدانستند لهذا محض اصلاح ترتیب تاریخی مجبوراً یک سفر بیفدادی بعد از سنه ۴۰۰ درست کرده اند و چون در مقدمه آن قصه صحبت از وزیر هم شده ناچار نسبت آرا بابو غالب فخرالملک وزیر آن عهد (۱) داده اند و حکایت خواستن محمود فردوسی را از خلیفه و تهدید بفیل و جواب رمزی خلیفه با اشاره به سوره فیل محض شاخ و برگ دادن بحکایت سفر فردوسی بیفداد چیده شده (۲).

(۱) ابو غالب محمد بن علی بن خلف واسطی وزیر دیاله هشمیری و دست پرورده موفق وزیر حامی فردوسی بود. وی در سنه ۳۹۰ با موفق در شیراز بوده و نایب وی بود. پس از گرفتاری موفق وی بمقام وزارت رسید و در ۳۹۳ بحکم بهاء الدوله کرتارش و بعدها با دزد وزارت بهاء الدوله و پسرش سلطان الدوله بود و از اواخر سنه ۴۰۱ با بنطرف در بغداد ریاست داشت و متولی امور عراق بود تا در سنه ۴۰۶ بحکم سلطان الدوله در حوالی اهواز مقتول شد (وی در سنه ۳۵۴ متولد شده بود). اگرچه محتمل نیست لکن خالی از امکان هم نیست که فردوسی با فخرالملک در حیات موفق آشنا شده و دفعه تائی پس از فرار از غزنه بیفداد رفته و او را در مقام وزارت دیده باشد و از او حمایت و رعایت دیده و شاید هم قصه یوسف و زلیخا را بواسطه اینکه در زمان موفق بواسطه بعضی پیش آمدها از فرار موفق و غیره تقدیم آن بهاء الدوله میسر نگشته بود تا نایباً توسط فخرالملک تقدیم کرده باشد لکن چنانکه گفته شد این احتمال ضعیف است.

(۲) این حکایت بخابرات رسمی سلطان و خلیفه در خصوص یک شاعر بیچاره طوسی در تاریخ گریه هم آمده ولی این حکایت التباس و اختلاطی است از یک روایت دیگری که در قابوس نامه و تاریخ فرشته نوشته اند بدین قرار: که سلطان محمود از خلیفه القادر بالله منشور حکومت ماوراء النهر را خواست و خلیفه ابابکر سلطان خلیفه را تهدید کرد که یا یلان آمده و بغداد را خراب خواهد کرد و خلیفه جواب نوشت «بسم الله الرحمن الرحیم الم» و کسی نتوانست معنی آنرا حل کند تا خواجه ابوبکر قهستانی آنرا کشف کرد و گفت خلیفه اشاره بسوره فیل کرده یعنی الم ترکیف فعل ربک باصعاب القیل. از ذکر اسم ابو نصر بن مشکان در ضمن این حکایت بسمت صاحب دیوان رسائل ملوّه میشود که این فقره بعد از سنه ۴۰۳ واقع شده و تاریخ فرشته نیز این حکایت را در حدود همان تاریخ میگذارد و همین جهت این قصه بافسانه بودن فردوسی در بغداد میساخته است.

بعقیده خودش قبر فردوسی را در حوالی مشهد پیدا کرده و دیده .
سایکس (۱) و جکسون (۲) هم با هم بتفحص آن قبر رفته و دومی در این باب شرحی نوشته است (۳) . در دیباچه شاهنامه بناصر خسرو نسبت داده که وی در سفرنامه خود گوید در سنه ۴۳۸ وقتیکه برای طوس رسید رباطی بزرگ و نوساخته دید و چون از حال آن پرسید گفتند از وجه صله فردوسی است و چون احوال فردوسی پرسید گفتند وفات یافته است و سلمه را وارث او قبول نکرد لهذا سلطان فرمود که همان جا رباطی عمارت کنند . در مقدمه عطر شاهنامه که ذکرش گذشت در این روایت اینرا نیز میافزاید که ناصر خسرو گوید « وقتیکه از راه سرخس بطوس میرفتم چون بقریه چاهه رسیدم رباطی بزرگ نبود . . . الخ » ولی تاریخ این فقره را سنه ۴۳۷ مینویسد . مأخذ این حرف معلوم نیست زیرا که سفرنامه ناصر خسرو که در دست است (چاپ پاریس) ابتدا حرفی از این بابت ندارد ولی بعید نیست که در بعضی نسخه‌های دیگر که بدست ما رسیده این تفصیل بوده است زیرا که واقعاً ناصر خسرو در اوایل شعبان سنه ۴۳۷ در سرخس بوده و از آنجا به نیشابور رفته و در ۱۱ شوال بدان شهر رسیده و ناچار از حوالی طوس رد شده و اغلب هم در مواقع دیگر از سفرنامه از رباط‌های (کاروانسراها و منازل) عرض راه سخن میراند (۴) . در مقدمه عطر شاهنامه گوید « گویند ارسلان جاذب بر مرقد فردوسی قبه‌ای ساخت و تا زمانیکه کور کوند [کورگوز] را منکوق آن بحکومت خراسان فرستاد و در طوس مقام گرفت آن قبه باقی بود و چون کور کور [کورگوز] در طوس قلعه ساختن بنیاد کرد (۵) اندک خرابی بر آن بقعه راه یافته بود مردمی که از اطراف جهت عمارت قلعه آورده بودند آنرا ویران کرده و آلات آرا بجصار بردند بعد از آن در زمان پادشاه عادل غازان خان امیر استقبح [ایستقلغ] که اموال طوس سیورغال او بود برای تربت فردوسی عمارتی اشارت فرمود و گفت تا اول خانقاهی متصل مرقد او بنا کردند هنوز باتمام نرسیده بود که امیر مذکور وفات یافت . در مجالس المؤمنین که بین سنه ۹۹۳ و ۱۰۱۰ تألیف شده گوید « الیوم مرقد او باخرانی طوس عموماً و ویرانی او بامر عیید خان اوزبک عموماً مشخص و معین است و جهور انام خصوصاً شیعه امامیه زیارت او بجا می‌آورند و مؤلف کتاب نیز بشرف زیارت او فایز شده » . در نزهت القلوب حمد الله مستوفی گوید (بنقل کتاب مطلع الشمس از آن) که قبر فردوسی و غزالی و

(۱) Sykes (۲) Jackson A. W.

(۳) از فراریکه در خاطر نگارنده است گویا در کتاب نفیس خود باین عنوان From Constantinople to the home of Omar Khayyam .

(۴) بودن تاریخ ۴۳۸ در دیباچه شاهنامه در صورتیکه سفر ناصر خسرو از خراسان در سنه ۴۲۷ بوده و پیدانشدن چیزی از زیارت رباط مزبور در نسخه معروف سفرنامه موجب آن شده که بعضی از علما بکلی این روایت دیباچه شاهنامه را بی اساس فرض کرده‌اند . لکن ظن قوی بر آنست که تاریخ مزبور در دیباچه ۴۲۷ بوده است و تحریف شده و نسخه معروف سفرنامه نسخه ملخصی از نسخه دیگر مشروحتر است و جعل و نسبت این تفصیل سفرنامه ناصر خسرو از طرف مؤلفین دیباچه بایستقری بعید است و بلکه معقول نیست .

(۵) در تاریخ جهانگشای جوینی [چاپ لیدن جلد ۲ صفحه ۲۳۸] شرحی از تعمیرات کورگوز در طوس و بنای آبادانها و استخراج قنوات و درواغ عمارت طوس از نو مذکور است .

طابران برضد فردوسی غوغا بلند کرد و نکذاشت جنازه او در قبرستان مسلمانان دفن شود و لهذا آن افتخار قوم ایران را در باغ خودش درون دروازه طابران دفن کردند و جداگانه زیارتگاهی شد . تاریخ گزیده (طبع لندن صفحه ۷۸۵) و دولت‌شاه نسبت این کار شنیع را (ولی فقط بعنوان امتناع از خواندن نماز بر جنازه شاعر) بشیخ ابو القاسم [علی بن عبدالله] کرگانی از مشاهیر اولیا و مشایخ صوفیه میدهند . این فقره بچندین جهت مستبعد است چه اولاً اگرچه تاریخ گزیده ویرا معاصر سلطان محمود غزنوی می‌شمارد بامعنی معاصر نبوده یعنی ممکن است در اوایل جوانی یاطفولیت او آخر زمان محمود را درک کرده باشد و چون وفات او بروایت صحیحتر (۱) در سنه ۴۶۹ بوده و بدینقرار ۵۸ سال (۵۳ یا سال) بعد از فردوسی وفات کرده مشکل است تصور اینکه وی در اوایل قرن پنجم از مشایخ صاحب نفوذ بوده باشد . ثانیاً شیخ مزبور که از مشایخ معروف صوفیه بوده نباید اهل تعصب و اهل ظاهر بوده باشد که مردم را تکفیر کند و غوغا برپا نماید . دولت‌شاه و دیباچه شاهنامه فقط میگویند که شیخ نماز حاضر نشد و شب خواب دید که فردوسی در بهشت درجات عالی دارد . اگر روایت اینطور باشد ممکن است از همان زمان طوسیها محض پاکیزه کردن اسم همشهری بزرگ خودشان این حکایت را ساخته باشند . در اینکه شیخ مشارالیه ساکن طوس بوده شکی نیست و این از چندین فقره کتاب فارسی کشف المحجوب تألیف علی بن عثمان الجلاب الحجویری برمیآید (۲) .

بنا بر قول چهار مقاله صله سلطان را بدختر فردوسی دادند قبول نکرد و بنا بر این سلطان حکم داد که آن مال را بخواجه ابوبکر محمد بن اسحق بن محمد شاد کرامی رئیس طایفه کرامیه در نیشابور (۳) بدهند تا رباط چاهه را که بر سر راه نیشابور و مرو است در حدود طوس تعمیر کند (۴)

قبر فردوسی بقول نظامی عروضی در باغ خودش درون دروازه طبران بوده و خود نظامی در سنه ۵۱۰ آنجا زیارت کرده .
این قبر بقول دولت‌شاه در شهر طوس در جنب مزار عباسیه بوده و تا زمان دولت‌شاه نیز معروف بوده است . ژو کوفسکی (۵) مستشرق روسی

(۱) این روایت شذرات الذهب است ولی بروایت دیگر که قول کتاب سفینه الأولیا باشد وی در سنه ۴۵۰ وفات کرده .

(۲) مؤلف کتاب که ظاهر این سنه ۴۶۵ و ۴۶۹ وفات کرده همجا از شیخ ابو القاسم کرگانی بعنوان درقید حیات بودن حرف میزند . ترجمه انگلیسی کتاب کشف المحجوب بقلم استاد برون در جزو کتب اوقاف گیب در لیدن از بلاد هولند در سنه ۱۹۱۱ میلادی طبع رسیده .

(۳) احوالات این شخص و طایفه او در تاریخ عینی عینی مشروحا آمده . وی در سنه ۴۲۱ هنوز زنده بود و تاریخ یبھی از اکرام امیر مسعود غزنوی در باره وی شرح میدهد .

(۴) در بعضی نسخه‌ها « رباط فاهه » و در بعضی دیگر رباط ماهه و در بعضی « رباط وجاه » آمده . رباط عشق که دولت‌شاه از او حرف میزند ربطی باین مطلب ندارد و گوید از بناهای سپید طبرستان است . نظر بعضی روایات دیگر خواهر فردوسی گفت برادر مرا تمام عمر آرزو آن بود که بند آب طوس را با سنگ و آهک ببندد و لهذا با اشاره او وجه سلمه را صرف بستن آن بند کردند و به « بند عایشه فرخ » معروف شد . اگر این روایت صحیح باشد نسب فردوسی را که در دیباچه بایستقری شاهنامه آمده چنانکه بدرش احمد بن فرخ بوده تأیید میکند . ایات شاهنامه که در حاشیه ۳ از صفحه ۱۸ ستون ۱ ذکر شد مؤید این روایت یعنی خیال فردوسی در بستن بند آب تواند شد .

Jukowsky (۵)

معشوق طوسی در جانب شرقی طوس است (۱). تا اواسط قرن گذشته ظاهراً هنوز قبر شاعر معلوم و معروف بوده چه فریزر (۲) انگلیسی در سنه ۱۲۳۶ قبر را دیده که مزار محقر کوچکی بوده با کتبی محقری نزدیک گنبد و بنای بزرگی که در وسط محوطه خرابه طوس است. این بنا هنوز هم موجود است و معروف بنقاره خانه است لکن از قبر شاعر ما دیگر اثری نمانده و در میان مزرعه گندم نا پدید شده است.

بنا بر قول چهار مقاله از فردوسی فقط یک دختر ماند. پسری از او بسن ۳۷ سالگی در حیات وی فوت شد و مرثیه‌ای که در شاهنامه برای وفات وی گفته از شاهکارهای فردوسی است که تأثیر مخصوصی در دل میکند. از وی بجای فرزند دو کتاب مانده که و برای یکی از بزرگترین مردان تاریخی ایران کرده. یکی شاهنامه است که چنانکه گفتیم قسمت زیادی از عمر وی صرف نظم آن شده و بنای جاودانی عظیمی برای ملت ایران برافراشته گردیده است (۳) و دیگری قصه یوسف و زلیخا است که آن نیز از قدیمترین داستانهای عاشقانه منظوم فارسی است. ما ذیلاً راجع به هر دو کتاب مختصری شرح میدهم ولی پیش از این کار میخواهیم چند گله از حالات و اخلاق و شمایل خود شاعر طوسی بگوئیم و بگذریم

اوصاف شخصی

شاعر

از شکل و شمایل فردوسی چیزی در دست نداریم مگر آنکه میتوانیم بر حسب اشعاریکه در مدح احمد خان لنجانی گفته (بر فرض صحت نسبت آن اشعار) بگوئیم که وی زلف دراز داشته زیرا که گوید وی از زلف فردوسی گرفته و از آب زاینده رود بیرون کشیده و از غرق نجاش داد. در اواخر عمر قدش خمیده و چشمش ضعیف و گوشش کر و موها کاملاً سفید شده بود و ظاهراً سفیدی مویش از شصت سالگی شروع کرده بود (۴). وی از پیری و شکستگی

(۱) شهر طوس شهر بزرگی بود از بلاد مهمه خراسان و مشتمل بوده بر دو قسمت بزرگ که هر کدام شهری بوده یکی از آنها طابریان که بزرگتر و مهمتر بود و دیگری نوقان که قدیمتر بود و چندین قطعه نیز مضامین از قصبات و قرای متصله بشهر در جز و آن بوده. طوس تا عهد صفویه هنوز آباد بود و بسنما بترقی آبادی مشهد آنجا متروک شد. خرابه آن فعلاً موجود است و قریب چهار فرسخ دور از مشهد در طرف شمال شرقی مشهد است. مشهد حالیه سابقاً قریه‌ای بوده در یک میلی طوس موسوم به سناباد از قرای نوقان طوس که قبر هرون الرشید نیز در آنجا واقع بود. (۲) J. B. Fraser

(۳) عظمت شاهنامه و علو مقام آن و فصاحت و سلاست و محکمگی اشعار آن نه چندان است که در جمله مختصری بتوان شرح داد. خود شاعر نیز کاملاً ملتفت بلندی اشعار خود بوده و در مقام تقاضا گوید که شصت هزار بیت اشعار آبدار گفتم که اگر باز جویند از او بیت بد همانا که باشد کم از پنج صد.

(۴) خود در شاهنامه گوید: «مرا عمر بر شصت شد سالیان برنج و بسختی بیستم میان» و «بجای عنانم عسا داد سال...» همان دیده بان بر سر کوهسار نه بیند همی لشکر پیشمار* کشیدن زدشمن نداند عنان اگر پیش مرگانش آید سان* پر از برف شد کوهسار سیاه همی لشکر از شاه بیند گناه* گراینده دو تیز پای نوند همان شصت بد خواه کردش بیند* سراینده زاوا از برگشت سیر همش لمن بلبل هم آواز شیر* دروغ آن گل و مشک خوشابسی همان تیغ برنده یارسی...» و «چنین سال بگذاشم شصت و پنج بدرویشی و زندگانی و رنج...» بجای عنانم عسا شد بدست* رخ لاله کون گشت برسان ماه چون کافور شد رنگ ریش سیاه* زیری خم آورد بالای راست هم از نرکان روشانی بکاست* و «دو گوش و دو پای من آهو گرفت تپی دستی و سال نیرو گرفت* بیستم بدینگونه بد خواه بخت بنالم زبخت بدو سال سخت» و «الای بر آورده چرخ بلند چه

بسیار مینالد و بر جوانی حسرت میخورد و مخصوصاً از سختی زندگی و تنگدستی و رنج خود ناله میکند و از کلام خودش معلوم میشود که تا ۵۸ سالگی جوان و آسوده تر بوده و پس از آن پیرشان و پیر و عاجز و ناتوان شده (۱). معلوم است که وی از اوایل جوانی متأهل بوده و در ۲۷ سالگی پسری برای وی متولد شده بود. اخلاق فردوسی بسیار عالی و خوب بوده و بلکه توان گفت در میان جمیع شعرای ایران کسی بیایکی اخلاق وی نبوده، از گدائی و مدح کوئی برای پول و تملق بدمعنی مبرا بوده و دائماً در تصایح خود بر ضد مردم آزاری و دروغ کوئی حرف میزند، حریص و دنیا پرست نبوده و مخصوصاً در عوالم عشق جز اظهار مهر و محبت بزن باسواد خود که داستان بیژن را بمهر و نوازش و املائی وی نظم کرده ابدأ اظهار دیگری نکرده و از عشق غیر طبیعی که صفت قبیح اغلب شعرای ایران بوده پاک بوده چنانکه بدقیقی نیز در آن باب طعنه میزند و گوید «جوانیش را خوی بد یار بود...» و «..... زخوی بد خویش بودیش رنج». حرف قبیح و طعن و هجو نامناسب و ناشایست هرگز در کلامش نیست و همه پراست از ادب و عفت. با وجود این خیلی هم پارسا و مقدس نبوده و از شراب خوردن مضایقه نداشته و در چندین جا از شاهنامه بدان اشاره کرده (۲). در وطن دوستی و محبت پرشور بقوم و نژاد خود و تعظیم ایران قدیم و ستایش مفاخر آن بیانه عشقش لبریز بود.

در اینکه وی شاهنامه را برای تحصیل پول معتد بهی نظم کرده و امید پاداش و «کنجی» در مقابل «رنج» خودش داشته شکی نیست و خود او بکرات این مطلب را اظهار میدارد ولی چنانکه نولدکه بحق گوید

داری به پیری مراستند* جو بودم جوان برترم داشتی به پیری مراخوار بگذاشتی*..... دوتای شد آسرو نازان بیاغ همان تیره گشت آن فروزان چراغ.....» و «مرا در خوشاب سستی گرفت همان سرو آزاد پستی گرفت» و «جو شصت و سه سالم شد و گوش کر زگیتی چرا جویم آئین وفر». هم چنین در آغاز قصه یوسف و زلیخا چنانکه گذشت شرحی از پیری و ناتوانی خود شرح داده و از آنجمله گفته «مرا سخت بگرفت پیری بچنگ» و نیز در یک قطعه شعر حسیحال گوید: بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار تازی و از بهلوانی* بچندین هنر شست و دو سال بودم چه توشه برم ز اشکار و نهانی* بجز حسرت و جز و بال گناهان ندارم کتون از جوانی نشانی* بیاد جوانی کتون مویه دارم بر آن بیت بو طاهر خسروانی* جوانی من از کودکی یاد دارم درینجا جوانی درینجا جوانی*.

(۱) چنانکه گوید: «از آن پس که بنمود پنجاه و هشت بس بر فراوان شکستی گذشت* همی از کتر نگرده سال همی روز جویم بتقوم و فال» و «چو برداشتم جام پنجاه و هشت نگیرم بجز یاد تاپوت و دشت» و «بدانکه که بدسال پنجاه و هشت جوان بودم و چون جوانی گذشت.....» و نیز «چل و هشت بد عهد نوشیروان تو بر شصت رقی غالی جوان».

(۲) در مقدمه داستان بیژن در خصوص بد خواب شدن خود و مکالمه اش با زن خود گوید: «..... بدو گفتم ای بت نیم مرد خواب بیاور یکی شمع چون آفتاب* بنه بیستم و برم را ساز کن بچنگ آرچنگ و می آغاز کن* برفت آن ت مهر بام زباغ بیاور در رخسند شمع و چراغ* می آورد و نارو ترنج و بهی ز دوده یکی جام شاهنشاهی* که می میکسارید و که چنگ ساخت.....» مرا مهربان یار بشنو چه گفت از آن پس که گشتم باجم جفت.....» و «کون خورد باید می خوشکوار که می بوی مشک آید از جویبار» و «می لعل پیش آوری هاشمی زختی که بیستی نگیرد گمی» و «گرت هست جامی می زرد خواه بدل خرمی را مدار از گاه* نشاط و طرب جوی و مستی مکن گرافه میندار مغز سخن» و «همی مهرکان بود از یاد تو بجام می نوکم یاد تو» و «چو سالت شدای پیر بر شصت و یک می و جام و آرام شدی تک* بگاه بسجیدن مرگ می چو پیراهن شمر باشد بدی» و «می آور کرین روز ما بس نماند چنین بود تا بود و بر کس نماند».

میکند و تاویل مجنوبی مینماید (۱). وی مؤمن معتقد و خداپرست و پاکدل بوده اما خیلی هم دم از مسلمانی و شریعت نمیزند و حتی در موقع مرگ پسرش که دل شاعر با تمام صافی و حقیقت آن تجلی میکند باز در مرثیه او چندان از عبارات معموله مسلمانان مقدس استعمال نمیکند. خیلی بر ضد عربها بوده و در باره آنان بسیار بنفرت حرف میزند و بتحقیر و کینه قلبی زیاد از آنها سخن میراند و حتی جنگ قادسیه را یک بدبختی برای ایران قلم میدهد (۲). فردوسی تمایل شدیدی به تشیع و محبت آل علی داشته و در این شکی نیست. اشعاریکه بر خلاف اینمعنی را میرساند اصلی نیستند و بعدها داخل شده و اصلاً چنانکه گذشت اهالی شهر طوس با کثرت شیعه مذهب بوده اند (۳).

حاجت بذکر نیست که استاد نولدکه تمام این مطالب را که شمه‌ای از آن ما نقل کردیم با اشعار خود فردوسی ثابت میکند و شرح کاملی در باره عقاید وی مینویسد.

بعقیده نگارنده فردوسی تا اندازه‌ای صوفی مشرب هم بوده یعنی عقاید و خیالاتش مزوج با همان عقاید تصوف بوده که علمای متصوف و فلسفی زمانش (مثلاً همشهری متأخر او غزالی) داشتند و بدین

(۱) موهل ذکر کتاب را میکند بنام «کیتت قصه سلطان محمود غزنوی» از تألیف زردشتیان که نسخه خطی آن در دست وی بوده. در این کتاب گفته شده که منظومه فردوسی شاعران دیگر را چنان تحسند آورده بود که جمع شده و هم قسم شدند و پیش سلطان محمود رفته گفتند باید زردشتیان را مجبور بقول اسلام کرد..... الخ موهل همین حکایت افسانه آمیز را دلیل احساسات خوب زردشتی‌ها نسبت فردوسی میگرد. (۲) در باب طعن بر عرب در کلام فردوسی شواهد بیشمار موجود است. بت شکوی که در ضمن داستان ابتدای لشکر کشی عرب بایران از قول رستم سردار سیاه و از روی احکام نجوم میسراید بر از اشارات بر ضد عرب و تلهف بر ذوال دوران ساسانیان و ایام مجد و عظمت ایران است و در ضمن همین قطعه گوید جو یا تخت منبر برابر شود هم نام بویگر و عمر شود..... بیوشند از ایشان گروهی سیاه زدیبانند از بر سر کلاه که این بیت آخری اشاره بخلفای عباسی است و باز درختم آن قطعه از قول رستم گوید که زود آید این روز اهریمنی جو گردون گردان کند دشمنی. همچنین اشعار معروف وی که از قول رستم سردار قشون یزد گرد بسعد بن وقاص سردار قشون عرب خطاب میکند شهرت تام دارد که گوید «ز شیر شتر خوردن و سوسار عرب را بجای رسیده است کار* که تاج کیان را کند آرزو تقو یاد بر جرح گردون تقو* شمارا بدیده درون شرم نیست ذراه و خرد مهرو آرزم نیست* بدین چهر و این مهر و این راه و خوی همی تحت و تاج آیدت آرزوی..... و باز گوید «گران بس شکست آمد از تازیان ستاره نگرود مکر بر زبان» و هکذا خیلی ابیات دیگر و از آنجمله مثلاً در یوسف و زلیخا در صفت زمستان گوید «بیاغ اندرون چون یکی بگندری درختان بی برگ را بگری* تو کوئی مکر لشکر تازیان همی رفت خواهد بی رزم خوان». اشعار منسوب بفردوسی در بعضی مواقع شاهنامه در مدح و متعبت خلفای سه گانه یعنی ابوبکر و عمر و عثمان جمعی و الحاقی است و همچنین قصه خواب نوشیروان پیغمبر عرب را که در نسخ صحیحه غیر موجود است قطعاً از فردوسی نیست. در باره عمر گوید «چنان بد جا سرفراز عرب که از تیغ او روزگشتی جوشب». بیی که بعد از این بیت در بعضی نسخه‌ها در مدح عمر آمده قطعاً جعلی است. مخصوصاً در دیباجه یوسف و زلیخا و نیز در هجوتامه محمود غزنوی این بیت آمده: «با دیگران مرا کار نیست بدیشان مرا راه دیدار نیست» (با بدین در مرا جای گفتار نیست) که در طعن بر خلفای سه گانه است و مخصوصاً هجوتامه پراز شور تشیع اهل بیت است.

(۳) در باب عدم تعصب فردوسی نسبت باسلام قرائن و اشارات زیادی نیز در شاهنامه بنظر نگارنده این سطور رسیده و مخصوصاً در بعضی مواقع دین اسلام را بعبارت دین عرب و دین تازیان یاد میکند و در جای دیگر گوید «چنین گفت دین آور تازیان.....»

این فقره هیچ چیز از جلالت قدر او نمیکاهد زیرا وی برای اینکه از ملاکی خود دست کشیده و مشغول تألیف بشود زندگی و مخارج لازم داشته است. وی بنظم شاهنامه که احیای مآثر و مفاخر ایران در آن مندرج بود بشوق و ذوق طبیعی و میل و رغبت جبلی مباشرت کرد و در صحت تاریخی قسمت عمده آنداستانها شکی نداشته و در آغاز شاهنامه گوید: «تو اینرا دروغ و فسانه مدان بیکسان روش در زمانه مدان» و داستانهای خارق العاده و دور از عقل را هم رمزی و تمثیلی و متضمن حکمت میدانسته (۱) ولی معلومست که انسان تمام عمر را در یک عقیده ثابت نماند و امید و یأس موجب استحکام یا تزلزل در عقاید میشود چنانکه وی نیز در موقع تزلزل عقیده در دیباجه قصه یوسف و زلیخا در باره داستانهای شاهنامه چنین گفته «که آنداستانها دروغست پاک دوسد زان نیرزد بیک مشت خاک». چنانکه از سر تا آخر شاهنامه پیدا است وی آن کتاب را یکی از شاهکارهای بزرگ تاریخ و از مآثر ابدی خود میدانست و آرزوی عمرش این بوده که آنقدر زنده بماند که این کاخ جاودانی را بآخر بر ساند و این آرزو را در چندین جا از شاهنامه اظهار میکند و گوید آنقدر زمان میخواهم که این کتاب را تمام کنم و بعد اگر هم مردم اهمیتی ندارد. از همین اظهارات واضح دیده میشود که او اهل عقیده و مسلک و معنی بوده نه اهل ظاهر و دنیا و نیکنمایی و شهرت دنیوی و خلود ذکر خود و رستگاری اخروی را بر پول و مال دنیا ترجیح میداده چنانکه گوید «چو این نامور نامه آمد به بن زمین روی کشور شود پر سخن» و «بس از مرگ بر من که گوینده ام بدین نام جاوید جوینده ام.....» و بعضی اوقات مثل اینست که از انتظار جایزه و گنج که از روی ناچاری داشت متالم و وجداناً ناراحت بوده چنانکه در موقع مرگ پسرش گوید «مرا سال بگذشت بر شصت و پنج نه نیکو بود گر بیازم بگنج».

راجع بعقاید مذهبی و سیاسی او نولدکه تحقیقات مفصله و مشروح کرده و چون همه آن تحقیقات و حکمها که در آن باب از روی دلایل صحیحه داده صحیح و معتدل است نگارنده لازم نمیداند خود داخل تحقیقات و شرح زیاد در این باب بشود و طالبین را بکتاب بی نظیر آن علامه معظم حواله میدهد (۲) همین قدر بنتیجه آن تحقیقات در چند سطر اشاره میکنیم:

فردوسی متدین و موحد و معتقد بمذهب بوده و دل رحیم و رقیق انسانیت دوستی داشته لکن در دین اسلام بسیار محکم نبوده یعنی تعصب و حتی شوق و ذوق مخصوصی در آن خصوص نداشته است. از مذهب زردشتی بد حرف نمیزند و اغلب عقاید آنرا میستاید و آنچه را که بنظر غریب یا ناصحیح میآید تاویل میکند و بعضی جا روایاتی را که با ذوق نمیسازد اصلاً حذف میکند (۳). بسیار وطن پرست و پر شور بوده و ایران قدیم را با قلبی لبریز از محبت میستاید. مشار الیه باطناً زردشتی نبوده و از عقیده تنویه تبری میکند لکن دین قدیم را همه جا مدافعه و حمایت

(۱) در آغاز شاهنامه گوید «از او هر چه اندر خورد یا خرد دگر برده رمزو

معنی برد»

(۲) عنوان کتاب در ذیل مقاله بیاید

(۳) مثل عادت از دواج با خواهران

رجال و اعیان و اشخاص در بار سامانیان و غزنویان و ولایات مهمه خراسان و ما وراء النهر بعربی شعر میگفتند چنانکه از یتیمه الدهر و تنمة الیتیمه تعالی و دمیة القصر باخرزی و تاریخ بیهقی دیده میشود.

تالیفات فردوسی

شاهنامه فردوسی یک دریای عظیمی است که برای تتبع دقیق و مشروح آن سالهای دراز صرف وقت لازم است. این کتاب جسم شامل قریب پنجاه هزار بیت است. اگرچه معروف آنست که شاهنامه ۶۰۰۰۰ بیت دارد و خود فردوسی نیز گوید «بود بیت شش بار بیور هزار» و در هجو نامه نیز گوید «ز ابیات غرا دوره سی هزار..... باوجود این قریب بیقین است که این قفیه از بابت مسامحه در عدد و مبالغه است و چنانکه نولدکه نشان میدهد از چهل نسخه خطی شاهنامه که تا حال عدده ابیات آنها معلوم است اغلب آنها میان ۴۸۰۰۰ و ۵۲۰۰۰ بیت دارد و چند نسخه قریب ۵۵۰۰۰ و دو نسخه نزدیک هشت هزار و یک نسخه ۶۱۲۶۶ بیت دارد ولی این نسخه ها که عدده ابیات آنها زیاد تراست ملحقات زیادی دارند و غالباً برزنامه داخل آنها شده. اشتهار اینکه شاهنامه مشتمل بر ۶۰۰۰۰ بیت است قدیم است و حتی ابن الأثیر در کتاب المثل السائر که در نیمه اول قرن هفتم تألیف شده نیز چنانکه بیاید عدده ابیات شاهنامه را بهمین عدد قید میکند ولی عجب آنست که قزوینی در آثار البلاد عدده ابیات هفتاد هزار مینویسد و این قفیه (اگر غلط طبع یا نسخه نباشد) بالاترین مبالغات در عدده ابیات است که بنظر رسیده است. (۱)

شاهنامه از قدیم الايام یعنی اقلأ از اواخر قرن پنجم محل توجه و تعلق خاطر مردم بوده و نه تنها در ایران بلکه تقریباً در تمام ممالک مشرقزمین که زبان فارسی در آنجاها تحصیل میشد مردم شوق و رغبت عظیمی باستمع آن داشتند و از زمان قدیم آنرا بزبانهای شرقی ترجمه کرده اند. البنداری (قوام الدین فتح بن علی بن محمد بن فتح الأصفهانی) در بین سنه ۶۲۰ و ۶۲۴ آنرا نترأ بعربی ترجمه کرده. بزبانهای ترکی واردوم ترجمه شده (۲) و استقصاء ترجمه ها و منخبات و تلخیص های آن فایده زیادی ندارد و شرح آنها موجب تطویل زیاد میشود و همچنین ترجمه های فرنگی بنظم و نثر که خیلی زیاد است و بخوبی از زبانهای فرنگی کلاً یا جزءاً ترجمه کرده اند و موهل در ذیل ترجمه فرانسوی خود اسامی آنها را بتفصیل میشارد و علامه نولدکه نیز در ذیل رساله معروف خودش در باب شاهنامه آنچه را که بعد از زمان موهل نشر شده ثبت میکند. همین قدر کافی است گفته شود که یکی از ترجمه های کامل منشور شاهنامه ترجمه خود موهل

- (۱) باب الألباب عوق عدده ابیات شاهنامه را ۸۰۰۰۰ حساب میکند چه ۲۰۰۰۰ بیت بدقیقی و «شصت هزار دیگر» نیز بفردوسی نسبت میدهد. اگر در لفظ «بیت هزار» دقتی سهو از کاتب نباشد این قول اعظم مبالغات میشود.
- (۲) بقول موهل تاتار علی افندی معروف به کانسو امیر غوری در سنه ۹۱۶ شاهنامه را کاملاً بنظم بترکی ترجمه کرده. یک ترجمه دیگر ترکی بنثر نیز در سنه ۱۰۳۰ بصل آمده و مترجم مهدی نام از در باریان سلطان عثمانی تالیف بوده

جهت وی همه جا از گردش سپهر و تقدیرات آسمانی و نیکنوی بدی چرخ در باره این و آن و بودن هر چیز از بد و خوب در دست خدا و غیره حرف میزند و شاید درک صحبت همشهری خودش محمد معشوق طوسی که از مشایخ صوفیه بوده و استمداد همت از او و تشویق وی فردوسی را بنظم شاهنامه که روایات مندرجه در دیباجه شاهنامه نسبت میدهند بکلی با اساس نباشد (۱). فردوسی بعلم نجوم و تعبیر خواب و علوم عجیبه خارق العاده هم ظاهراً خیلی معتقد بوده و در همه جا از اول تا آخر شاهنامه و مخصوصاً در یوسف و زلیخا آثار این عقاید واضح دیده میشود و معلوم است که از علم نجوم هم بهره ای داشته (۲) از خواب دیدن وصحت آن هم در شاهنامه مکرر حرف میزند (۳). در فضل و سواد عربی وی و بهره مندی از علوم اسلامی آن زمان بطور قطع نتوان چیزی گفت و نولدکه را عقیده آنست که فردوسی تحصیل زیادی در علوم اسلامی نکرده بود ولی خودش در یک قطعه شعری که از او مانده (۴) گوید «بسی رنج دیدم بسی گفته خواندم ز گفتار تازی و از بهلوانی * بچندین هنر شست و دو سال بودم..... (۵)» و گذشته از هر چیز از یک مسلمان اهل فضل در آن عهد که با رجال دربار و حضرت سلاطین نیز در مراد بوده بقایت بعید است که در علوم ادبی عربی و دینی کامل نباشد در صورتیکه تقریباً تمام

(۱) شیخ محمد معشوق طوسی از مشایخ معتبر صوفیه بوده و اسم او در کتاب کشف المحجوب فارسی تألیف ابوالحسن علی بن عثمان بن علی الغزنوی الجلابی الحجویری متوفی بین سنه ۴۶۵ و ۴۶۹ و هم در تاریخ کریمه حمدانیه مستوفی آمده. در کشف المحجوب در فضل سیزدهم در ضمن شرح مشایخ صوفیه معاصر مؤلف در ولایات مختلفه در جزو مشایخ خراسان گوید «شیخ محمد معشوق یک عالم معنویت عالی داشت و با عشق مشتمل بود» (نقل از ترجمه انگلیسی استاد برون سنه ۱۷۴). چون در ابتدای فصل در آن کتاب گوید که ذکر اسامی صوفیه ویران طریقت را میکند که در عهد مؤلف حیات داشته اند یا هنوز حیات دارند و هم در شرح حال شیخ معشوق بلفظ «داشت» و «بود» سخن میراند لهذا ممکن است که در اواخر قرن چهارم و اوائل پنجم شیخ مشار الیه مصدر فیض بوده است. در نجات الانس جامی (چاپ کلکته باهتام ناسولیس صفحه ۳۴۹) و هفت اقلیم امین احمد رازی (بنقل مطلع الشمس از آن) نیز شرحی از حالات و کرامات وی مذکور است و او را معاصر شیخ ابو سعید ابو الحیر متولد سنه ۳۵۷ و متوفی سنه ۴۴۱ شمرده اند.

(۲) در آغاز شاهنامه از خلقت افلاک و گردش آفتاب و ماه و منازل قمر و عناصر اریه سخن میراند و در دیباجه یوسف و زلیخا با شرح و بسط زیاد از علم نجوم گفتگو میکند و اگر قطعه ای که در بعضی نسخه ها بوده و دگتراته آنرا مانند نسخه بدل در حاشیه طبع کرده اصلی و صحیح باشد در آنصورت اطلاع فردوسی از علم هیئت و نجوم جزئی نبوده است. در آن قطعه از بروج و خواص آنها و مثلته آتشی و بادی و خاکی و آبی که منجین گویند و تعلق هر کدام از بروج دوازده گانه یکی از هفت ستاره مشروحاً سخن میراند.

(۳) شواهد زیادی از ابیات متفرقه شاهنامه و یوسف و زلیخا برای این قفیه میشود جمع کرد مثلاً در مورد خواب نوشیروان صریح گوید «مکر (نگر) خواب را بیهده نشمری یکی بهره دانش زبیمبری»

(۴) باب الألباب عوقی جلد دوم صفحه ۳۳

(۵) علاوه بر این از مطالعه قصه یوسف و زلیخا او واضح دیده میشود که آنرا خود فردوسی مستقیماً از نسخه عربی ترجمه نموده و سوره یوسف در قرآن و تفاسیر آن و روایات و اخبار در آن موضوع واقف بوده است. در بعضی فقرات آن قصه عین آیات قرآنی تحت اللفظ ترجمه نموده چنانکه در این بیت که از قول شوهر زلیخا خطاب با و گوید «ز کیدشما خیزد آفات ما عظیم است بکاره کید شما» که از آیه «قال انه من کید کن ان کید کن عظیم (سوره ۱۲ آیه ۲۸) مأخوذ است و هکذا خیلی موارد دیگر. خود فردوسی نیز صریح گوید «یکی قصه دلکشای عجب مهیا بلفظ و لسان عرب».

ولی ریح عالمانه و تتبع بطریقه علمی اروپائی میخواید که تمام نسخ معلومه را که دست رس بدانها هست و تا اندازه ای قدیمی یا صحیح اند با هم مقابله کرده و یکی از قدیمترین و صحیحترین آنها را اساس گرفته و ایات زاید نسخ دیگر را جدا گانه قید کنند و نسخه بدهارا ضبط نموده و پجایهای فرنگی شاهنامه و ترجمه های شرقی و غربی آن و تمام فرهنگها و کتب لغت و تذکره ها و جنگ ها و منتخبات و تلخیصات و غیره که بدی از شاهنامه در آنها آمده رجوع کرده و همه آنها را از نظر دقت گذرانده و تقریباً تمام یا اغلب نوشتجات مهم فرنگی را در باب شاهنامه خوانده و از یوسف و زلیخا و اشعار متفرقه فردوسی نیز استفاده کرده تقلیدهای شاهنامه را نیز از گرشاسپ نامه و سام نامه و جهانگیر نامه و بانوگشپ نامه و همین نامه و فرامرز نامه و برزنامه و غیره که ذکر آنها در شماره ۱۱ سال گذشته کاوه گذشت (۱) تتبع کرده و یک نسخه کامل صحیح و نزدیک باصل ترتیب بدهند. معلومست که برای یک همچو طبع و نشر نقادانه بترتیب فرنگی تتبع وافی و استقصاء کافی و جامع از تمام ادبیات و تواریخ و نوشته های فارسی و عربی قرن سوم و چهارم و پنجم هجری یا نوشته های راجع بان قرون و تمام اطلاعات راجعه بخراسان در عهد سامانیان و غزنویان لازم است و نیز برای کشف و حل لغات و اصطلاحات مشکله و اسامی اشخاص و اقوام و اماکن اطلاع کامل از جغرافی قدیم و تاریخ اقوام قدیمه و زبانهای قدیم ایرانی و کافه اشعار و تخریرات منثور فارسی قرون اولای اسلام ضروری است و همچنین برای تحقیق منشأ داستانها احاطه کافی بداستانهای ملل قدیمه و جدیده دیگر لازم است (۲).

بهترین طبعهای نقادانه که تا امروز بعمل آمده طبع ما کان است (۳) و طبع موهل (۴) و طبع ولرس (۵) که ما مجال سخن در باب آنها نداریم. در شاهنامه از قدیم الايام تصاویر نقش میکرده اند و باغلب احتمال این رسم خیلی قدیمی است. در دیباچه قدیم شاهنامه از تصاویر کتاب کلبه و دمنه که بامر نصر بن احمد سامانی در نیمه اول قرن چهارم آنرا رودکی نظم کرد حرف میزند. المقدمی (۶) هم از تصاویری که ایرانیان بشاهنامه منظوم مسعودی مروزی نقش میکرده اند سخن میراند (۷) و بسیار ممکن است که این قفره یک رسم قدیم ایرانی بوده که از عهد ساسانی مانده بوده است چنانکه حمزه اصفهانی و مسعودی نیز از یک کتاب تصاویر و شمایل سلاطین ساسانی نقل میکنند (۸).

(۱) صفحه ۹ ستون ۱ حاشیه ۴

(۲) مثلاً برای نمونه کافی است بگوئیم که موهل در باب سهراب نامه ذکر میکند که آن داستان شباهت نامی دارد بیکقطعه نظم آلمانی که از قرن هشتم میلادی مانده و دو قفره تصنیف آوازه خوانی خیلی قدیمی ایرلندی و یک قصه روسی قدیم.

(۳) Turner Macan The Shahnameh vol. 1-4 Calcutta 1829.

(۴) Jules Mohle Le livre des rois vol 1-7 Paris 1838-1878

(۵) Vullers Firdusii liber regum tom 1-3 Lugduni Batavorum 1877-1884

(۶) مطهر بن طاهر که در سنه ۳۵۵ تألیف کرده.

(۷) رجوع کنید بکاوه شماره ۱ اسماص صفحه ۱۴ ستون ۲. اینقفره در

صورق است که قرائت « و یسورونها » را قبول کنیم. و یسورونها « را

(۸) کتابی که مسعودی از آن نقل میکند ظاهراً در اوایل قرن دوم هجری

تألیف شده بوده و افسانه ای بوده ولی با وجود این دلیل بیروی یک رسم قدیمتری تواند شد.

است بفرانسوی و ترجمه کامل منظوم آن ترجمه پیزی (۱) است بزبان ایتالیائی. نسخه های خطی شاهنامه که در دست است خیلی زیاد است و نسخه های بالتسبه خوب و قدیمی در کتابخانه های اروپا و هندوستان محفوظ است. قریب چهل نسخه مختلف خوب و بالتسبه صحیح را میتوان اسم برد که طبع کننده گان فرنگی شاهنامه (۲) بآنها رجوع کرده و بدقت کامل آنها را مقابله کرده اند. غیر از اینها هم باز بعضی نسخه های خوب قدیمی در اروپا موجود است ولی بدبختانه هیچ کدام از این نسخه ها بقدر کافی قدیمی و صحیح نیست. قدیمترین نسخه ها که برای ما دسترس و معلومست نسخه قدیم لندن است (در موزه بریطانی) که ظاهراً بتاریخ ۶۷۵ نوشته شده (ولی قطعی نیست زیرا که محتمل است تاریخ نسخه ای که از روی آن استنساخ شده باین نسخه نقل شده باشد) و از آن گذشته نسخه های پترسبورگ و لیدن است که اولی بتاریخ ۷۳۴ استنساخ شده ولی چند آن صحیح نیست. از نسخه قدیم مسکو که اسناد داده شده که از روی نسخه اصلی خود فردوسی استنساخ شده (۳) و نسخه طهران در کتابخانه دولتی که معروف است عین نسخه بایسنقر میرزا است که در سنه ۸۲۹ نوشته شده اطلاع ما افواهی و غیر قطعی است. یک نسخه قدیم که ظاهراً قدیمترین گل نسخ معلومه است در پاریس در دست یک کهنه فروش موسوم به دموت (۴) موجود است که بدبختانه کسی بدان دست رس ندارد.

نسخه های شاهنامه اختلاف زیادی باهم دارند بطوری که مطابقه و مقابله آنها و پیدا کردن اصل اشعار بدین واسطه بسیار مشکل است و چنانکه نولدکه اشاره میکند نتایج از زمان خیلی قدیم باشاهنامه بدلتخواه خود بازی کرده اند و اختلافات نسخ در قدیمترین نسخه های موجوده نیز در کار است. تحقیق و تدقیق کامل شاهنامه و مقابله نسخ موجوده و استقصاء کامل نسخه ها و نسخه بدها و تصحیح کامل ایات کار فوق العاده و بزرگی است که حوصله و صبر و مداومت عظیم میخواید. این کار را ما کان و موهل و ولرس و لومسدن تا اندازه ای بفعال آورده اند و از همه بیشتر علامه نولدکه با حوصله حیرت انگیزی و تا اندازه بزرگی آنرا انجام داده لکن تکمیل این کار بقرون آینده مینماید و حوصله ضعیف ایرانیان امروز کافی انجام هزار یک این کار نیست (۵).

انجام این کار بزرگ علاوه بر تدارک تمام اسباب و جمع نسخ یا عکس نسخه های موجوده از همه جای دنیا یک «رنج سی ساله» دیگری

(۱) Jtala Pizzi (۲) ژول موهل و ماکان و ولرس و لومسدن

(۳) برچ (Wilhelm Pertsch) در فهرست کتب فارسی خطی موجوده در

کتابخانه دولتی برلین از اردمان نقل میکنند که وی ادعا کرده که نسخه قدیم مسکو از روی نسخه اصلی نوشته شده.

(۴) Demotte

(۵) مثالی از حوصله علمای فرنگ در این باب آنست که یکی از علمای آلمان یک «کشف الکلمات» برای شاهنامه ترتیب داده که در آن تمام کلمات شاهنامه که مثلاً قریب بدو کرور کلمه میشود با اشاره به محل آن در شاهنامه از صفحه و سطر درج شده و سالیهای دراز برای این کار صرف کرده و البته هیچ ایرانی معاصر حوصله انجام صد یک این کار را نخواهد داشت. این کشف الکلمات هنوز تمام نشده و ظاهراً شبیه بکشف الکلماتی است که استاد فلورگل بقرآنی که چاپ کرده ترتیب داده است

شده در آخر سنه ۳۸۶ و یا در آغاز سال ۳۸۷ گرفتار و بعد فراری شد و پس از عودتش در سنه ۳۸۸ (ظاهراً در اواخر سال) که برتبه وزارت رسید علی اللّوام در حرکت و قشون کشی بوده تا وقتیکه در بیستم شعبان سنه ۳۹۰ گرفتار شد (۱) اینکه اغلب روایات نظم یوسف و زلیخارا بعد از شاهنامه و پس از مایوسی از سلطان محمود گذاشته اند ظاهراً دلیل عمده آن همان ذکر نظم داستان سلاطین و بهلولان ایران در مقدمه یوسف و زلیخا است (۲) که چنانکه گفتیم دلالتی بر متنا ندارد. شاید شکایت از پیری در دیباچه آن کتاب نیز مؤید این گمان شده است.

قصه یوسف و زلیخا که اصل آن از تمود و روایات ربانین یهود (۳) و سوره یوسف در قرآن و احادیث اسلامی است (۴) و بتدریج شاخ و برگ زیاد پیدا کرده در قرون اولی اسلام بشکل قصه تألیف شده و چندین کتاب عزری در باب آن قصه بوده است. در تورات اسم زلیخا موجود نیست و فقط زن پوطیفار گفته شده. در تاریخ طبری اسم شوهر وی اظفیر (که همان تصحیف پوطیفار است) و اسم خود زن را حیل ثبت شده (۵) و

(۱) موقّ بعد از برگشتن از بطیحه بواسطه پیش بهاء الدوله وزیر شد و بلا فاصله با خود بهاء الدوله به قطره بیضاء رفتند که در آنجا قشون بهاء الدوله با قشون صمصام الدوله مشغول جنگ بود و در آنجا بودند تا در ذی الحجه سنه ۳۸۸ که صمصام الدوله مقتول شد. در اوایل سنه ۳۸۹ مشارالیه با بهاء الدوله با هواز رفت و امور آنجا را نظم داد و بعد بر امر مز و ارجان رفتند بعد موقّ مأمور فتح شیر از شد و بد آنجا رفته آنجا را از دست ابو نصر بن بختیار گرفت و در شیر از ماند و در محرم سال ۳۹۰ بسمت کوه گیلویه تا ابرقوه بدینال ابو نصر مذکور رفته و در صفر یازدهم از برگشت و در ۱۱ جمادی الاولی مأمور فتح کرمان و جنگ با ابونصر سابق الذکر شد و در ۱۲ شعبان بشیراز برگشته و در ۲۰ آتاه گرفتار شد. از این تفصیلات واضح دیده میشود که مشارالیه در ایام وزارتش همیشه در حرکت بود. راجع بتاریخ زندگانی موقّ در تاریخ ابن الاثیر و تاریخ الوزراء هلال بن المحسن بن ابراهیم الصّالی که جلد هشتم آن با اهتمام آمدروز (H. F. Amedroz) در لیدن چاپ شده و کتاب المنتظم ابن جوزی (نسخه خطی برلین) تفصیلاتی آمده. در معجم الأدباء یا قوت حوی و کتب دیگر نیز شرح یا اشاراتی در این باب پیدا میشود.

(۲) در دیباچه کتاب گوید: «منت گفت خواهم یکی داستان و لیکن نه از گفته باستان» و همچنین گوید: «بسی گوهر داستان سفتهام بسی نامه دوستان گفتهام» و نیز «نکوم دگر داستان ملوک دلم سیر شد ز آستان ملوک» — فردوسی بواسطه الفت بنظم داستانهای ایرانی و عادت بدان در یوسف و زلیخا نیز مکرراً از عبارات داستانها خلط میکند مثلاً یوسف را در خور تاج کیان میکند و گوید «چنان دان که بالغ شد و مرد شد بتاج کیان سخت در خورد شد» و در جای دیگر گوید «چنین آگهی دارم از موبدان زیزدان پرستان و از بگردان * که اسباط فرخ نوشتند راه.....» و همچنین «چنین خواندم از نامه باستان.....».

(۳) اغلب روایات یوسف و زلیخا از مآخذ یهود است. طبری اغلب از سدهی و ابن و کعب روایت میکند که باغلب احتمال عالم روایات یهود بودند فردوسی نیز گوید «روایت زکب و وهب کرده اند.....» که مقصود کعب الاخبار یهودی و وهب بن منبه مجهول الهویه است.

(۴) فردوسی مکرراً گوید: «چنین خواندم از نامه کردگار.....» و «خداوند این قصه کرده است یاد.....» و نظیر آنها.

(۵) اصل لفظ «زلیخا» برنگارنده معلوم نیست و خبری از ذکر این اسم بیش از فردوسی ندارم. آیا ممکن است که لفظ را حیل عبری مثلاً در انتقال برسانی یا زبان دیگری «راخلا» و «رخلا» شده باشد و بعدها قلب و تصحیف در آن راه یافته و بشکل «زلیخا» در آمده باشد؟

شعرا دیگر فارسی زبان که بعد از فردوسی بتقلید او بر اسلوب شاهنامه سخن سروده و داستانها پرداخته اند زیاد هستند و ما مجال شرح آنها را نداریم (۱) ولی همین قدر باید بگوئیم که این داستانها مانند گرشاسپ نامه و سامنامه و برزنامه و فرامرنامه و جهانگیر نامه و بهمن نامه و بانوکشسپ نامه و غیره و غیره بمعینه بعضی مثل خود شاهنامه از روی داستانهای قدیم بومی ایران (روایات شفاهی یا کتبی) و آنچه که در میان عامّه معروف بوده اخذ و بقالب نظم ریخته شده ولی استاد نولدکه را عقیده بر آنست که این داستانهای منظوم بکلی جعلی و خیالی بوده و از طرف همان شعرا که آنها را نظم کرده اند ایجاد شده اند. شکی نیست که قول علامه مشارالیه در این باب حجّت است و اگر تماماً حق نباشد قطعاً قریب بتمام حق است (۲).

در باب استقصاء نسخه های خطی موجوده شاهنامه، طبع های مختلف آن که تا حال بعمل آمده، ترجمه های شرقی و غربی بعضاً یا کلاً، تقلیدهای شعری دیگر از آن که تا امروز بوجود آمده ما نمیخواهیم بتفصیل سخن رانیم چه این کار اگرچه ممکن است باعث تطویل خیلی زیاد میشود و هم مؤلفین فرنگی این کار را انجام داده اند.

برای حلّ و کشف لغات مشکله شاهنامه کتاب کاملی در مشرق زمین تألیف نشده (۳) و شرحی هم نوشته نشده (چنانکه بکلیات سمدی و حافظ و خیلی از شعرا دیگر بر ترکی یا فارسی یا زبان اردو نوشته شده) فقط بکتاب «لغات شاهنامه» که فاضل علامه عبد القادر بغدادی (۱۰۳۰ تا ۱۰۹۳) نوشته و سلمان (۴) آنرا در پترزبورگ بطبع رسانیده اشاره لازمست. در این کتاب علاوه بر شرح لغات مشکله شاهنامه با شواهد از اشعار خود فردوسی و سایر متقدمین شعرا ۱۷۶۱ بیت از شاهنامه استشهد شده که برای مقابله نسخه ها خیلی مفید است و سلمان مبلغی از این ابیات را با نسخ شاهنامه چاپ فرنگی مقابله کرده ولی بعضی را در شاهنامه های موجوده پیدا نکرده است.

بهترین کتابی که در اروپا در خصوص شاهنامه نوشته شده بلا شک رساله علامه نولدکه آلمانی است که شرح آن بیاید (۵)

اما یوسف و زلیخای فردوسی که قریب هشت یک شاهنامه ابیات دارد چنانکه بیان کردیم در حدود سنه ۳۸۶ نظم شده چه موقّ (ابو علی حسن بن محمد بن اسمعیل اسکافی) که این کتاب بخواهدش او نظم

(۱) برای تفصیل آنها رجوع شود بدیباچه موهل بشاهنامه فردوسی که شرح مشمی از آنها داده.

(۲) از همه این داستانها فقط گرشاسپ نامه شاید مأخذی از روایات و داستانهای قدیم داشته باشد. نگارنده را ظنّ قوی بر آنست که گرشاسپ نامه نیز مانند شاهنامه فردوسی از یک مأخذ متور فارسی اخذ و در واقع همان کتاب بنظم آورده شده و بعید نیست که آن مأخذ قدیمتر گرشاسپ نامه ابو المؤید بلخی بوده باشد.

(۳) مگر یک کتاب نادر الوجودی که فقط یک نسخه خطی از آن در کتابخانه دیوان هند در لندن موجود است موسوم به «گنج نامه در حل لغات شاهنامه» که در سنه ۱۰۷۹ تألیف شده و مؤلف آن علی المکی بن طیفور البسطامی است.

(۴) Carolus Salemann Abdul qadir Bagdadensis Lexion Šahna- mianum 1895.

(۵) Theodor Nöldeke. Das Iranische Nationalepos, Berlin und Leipzig 1920.

خودش روزی حکایت همین منظومهٔ بختیاری را در پیش موفق نقل میکرده و موفق پس از شنیدن آنحکایت فردوسی را تشویق بر نظم ثانوی آن قصه کرد (۱). زمان نظم بختیاری بلاشک بین سنه ۳۸۰ و ۳۸۳ بوده چه بقول فردوسی آن قصه را بختیاری در اهواز تألیف کرده و «امیر عراق» یعنی بهاء الدوله نیز در اهواز بوده و از وی نظم آنرا خواسته و این در موقع عید نوروز واقع شده (۲). بهاء الدوله در اواسط سنه ۳۷۹ بامارت رسید و اهواز تا سنه ۳۸۳ در دست او بود و بعد بدست صمصام الدوله گذشت و اگرچه در سنه ۳۸۴ باز بهاء الدوله آنجا را گرفت ولی یکسال بعد یعنی در سنه ۳۸۵ باز صمصام الدوله آن ولایت را تصرف کرد و در دست او بود تا وقتیکه بعد از قتل صمصام الدوله در سنه ۳۸۹ عاقبت باز بدست بهاء الدوله رسید.

عاقبت نظم قصهٔ یوسف و کامیابی یا ناکامی شاعر در آن باب (۳) بر ما معلوم نیست. ولی محتمل است که بواسطهٔ بی نیایی اوضاع دیلمه و جنگ دائمی میان آنها فردوسی در دربار بهاء الدوله نیز اقامت طولانی نکرده و بسوی اصفهان وری یا طبرستان سفر کرده و باز بطوس برگشته است.

قصهٔ یوسف و زلیخا اگرچه قصهٔ دینی است و درست صنعت شعر و مهارت شاعرا در آن مجال نیست لکن چنانکه آنه گوید بعضی قطعه های بزمی و عاشقانه یا دردناک آن خیلی عالی است و مخصوصاً قسمت راجع بفریب زلیخا یوسف را و عشقبازی با او و شکایت یوسف در سرفر مادرش دلرا بجنبش میآورد. آنه از این کتاب که از قدیمترین قصه های منظوم فارسی است خیلی باطناب و مدح بسیار سخن میراند و گوید هیچیک از شعرای فارسی تا امروز غیر از فخرالدین اسعد گرگانی (مؤلف قصهٔ ویس و رامین) بیایهٔ فردوسی در این کار نرسیده و احدی بالاتر از وی قدم نگذاشته است.

بعد از فردوسی شعرای زیادی این قصه را بنظم آورده اند: عمیق بخاری، جامی، ناظم هراتی، مسعود قمی، محمود بیک بن سالم (بقول حاجی

(۱) خود فردوسی در مقدمهٔ یوسف و زلیخا (در نسخهٔ منحصرفرد لندن که این مقدمه در آن ثبت است) گوید: «قتاراً یکی روز اخبار آن (یعنی خبر منظومهٔ بختیاری را) همی راندم بی غرض بر زبان «بزدیک تاج زمانه اجل موفق سپهر وفا و مجل * زمن این حکایت بواجب بشنید پس آنکه سوی من یکی بنگرید» «تاج زمانه» که بموفق اطلاق شده ممکن است یکی از القاب وی بوده باشد چه در تاریخ یعنی هم عنوان تاج الزمان بسلطان محمود غزنوی در زمان سیهسالاری وی در خراسان میدهد.

(۲) در عید نوروز «امیر عراق» در اهواز سلام علم نشته و بار داده بود و شعرا اشعار خوانده و از آنجمله بختیاری نیز شعر خوانده و صلح گرفته و بدین مناسبت معروف خدمت شده بود. چند روز بعد از نوروز قاری قرآن پیش امیر سورهٔ یوسف را میخوانده و ویرا بسیار خوش آمد و بختیاری را که اتفاقاً در سرای سلطنت حضور داشت پیش خواند و «بدو گفت اگر طبع داری بدان توانی سپردن ره داستان * بگو قصهٔ یوسف از بهر ما که ما را بدان رغبت است و هوا». نوروز سنه ۳۷۹ در ۱۵ ذی الحجّه و نوروز سنه ۳۸۰ در ۲۶ ذی الحجّه و نوروز سنه ۳۸۲ در ۸ محرم و نوروز سنه ۳۸۳ در ۱۹ محرم بوده و سنه ۳۸۱ نوروز نداشته است. مقصود از نوروز اول فروردین ایرانی است نه اول حمل. بقول ابن الاثیر اهواز در سنه ۳۸۰ بدست بهاء الدوله گذشت و خود بد آنجا رفت. (۴) از دیباچهٔ یوسف و زلیخا که بدان اشاره شد استنباط میشود که فردوسی یوسف و زلیخا را بامید صلح خوبی نظم کرده است.

لابد منشأ و مأخذ منظومهٔ فردوسی هم همان تألیفات عرب این قصه است (۱) و شاید آنچه بفارسی منثور نیز نوشته شده بود هم جزو مأخذ وی بوده. علاوه بر اینها دو نفر شاعر فارسی زبان این قصه را پیش از فردوسی بنظم فارسی آورده بودند و فردوسی هم آنها را دیده و خوانده بود (۲) یکی از آن دو شاعر ابو المؤید بلخی شاعر معروف و مؤلف شاهنامهٔ منثور بود که ظاهراً در نیمهٔ اول قرن چهارم میزیسته و دیگری بختیاری بود که ظاهراً بنا بر حدس ریو (۳) شاعر در یار عز الدوله بختیار بن معز الدوله دیلمی بوده (۴) (که از سنه ۳۵۶ تا ۳۶۷ در عراق عرب و اهواز و کرمان سلطنت داشت). بختیاری نیز قصهٔ یوسف و زلیخا را برای بهاء الدوله دیلمی و بحکم او نظم کرده بود (۵) و فردوسی بقول

(۱) گرونیوم در مجلهٔ انجمن شرقی آلمان شرحی بسیار مفید در خصوص اصل و منشأ این قصه نوشته که بسیار مفید است (M. Grünbaum in Zeitschrift der Deutsche Morgenlandische Gesellschaft Bd. 43—44 Leipzig 1889) و از آنجمله گوید که در کتابخانهٔ ملی مادرید (اسپان) یک کتاب قدیمی موجود است بزبان اسپانیایی و بخط عربی و معروف بام «Poema de Yose» که همان قصهٔ یوسف و زلیخا است و ظاهراً در نیمهٔ دوم قرن چهاردهم مسیحی یک نفر از مورها (بربر) که زبان اصلی خود را فراموش کرده و زبان غالبین را یاد گرفته بوده آنرا بنظم آورده. مندرجات این کتاب شباهت تامی بقصهٔ یوسف و زلیخای فردوسی دارد.

(۲) در آغاز یوسف و زلیخای خود در باب یوسف و زلیخای بختیاری گوید: «شنیدم من آن داستان سرسبز زینک و بدش آگهم در بدر» این بیت جزو آن قسمتی از مقدمهٔ یوسف و زلیخای فردوسی است که فقط در یک نسخهٔ خطی باقی مانده و راجع بسبب نظم کتاب است و در چاپ آن موجود است لکن عجب است که فرهنگ شعوری در لغت «در بدر» این بیت را بکمال خجندی نسبت داده است.

(۳) ریو (Rieu) مؤلف فهرست نسخ خطی فارسی موجوده در موزهٔ بریتانیایی

(۴) چون فردوسی گوید بختیاری در موقع نظم قصهٔ جوان بوده لهذا بعید است که از شعرای در یار عز الدوله بوده باشد ولی خیلی ممکن است ابتدای ظهور و شاعری او در او آخر ایام وی بوده و محض تقرب یا تملق این تخلص را بر خود نهاده.

(۵) چونکه فردوسی گوید که بختیاری این قصه را برای امیر عراق که بختش هیاون و فیروز باد شش تا اقامت همه روز باد «نظم کرد و از این بیت معلوم میشود که مقصود از امیر عراق حامی بختیاری همان بهاء الدوله بوده که در زمان نظم فردوسی نیز امیر بوده. فردوسی در ضمن حکایت سبب نظم بختیاری قصهٔ مزبور را برای امیر عراق امیر مزبور «شهنشاه» مینامد و شهنشاه از القاب بهاء الدوله بوده و بقول تاریخ گزیده خلیفه القادر بالله ویرا شهنشاه قوام الدین لقب داد. دلایل کثیره موجود است براینکه مقصود فردوسی از امیر عراق که خود وی این قصه را بجوایش وزیر او نظم کرد بهاء الدوله بوده چه بودن این امیر در اهواز که فردوسی اسناد میدهد منافی آنست که او را مجد الدوله امیرری فرض کنیم (چنانکه آنه این طور فرض کرده). سلطان الدوله هم که نولدکه احتمال داده مقصود باشد در سنه ۴۰۳ تازه ده ساله بوده و ابتدا در سنه ۴۰۸ از شیراز بمرق آمد در این صورت چطور ممکن است فردوسی یوسف و زلیخا را بنام او ساخته باشد و سالها پیش از آن یک شاعر دیگری هم همین کار را برای او کرده باشد. یک دلیل دیگر هم بر اینکه نظم قصه در اوایل سلطنت بهاء الدوله بوده نه در اواخر آنست که در بارهٔ او گوید «مراورا خود بیر و دولت جوان» و بهاء الدوله در سنه ۳۷۹ در ۱۸ سالگی سلطنت رسید و در سنه ۴۰۳ پس از ۲۴ سال سلطنت در سن ۴۳ سالگی وفات کرد. پس بلاشک فردوسی این قصه را برای بهاء الدوله نظم کرده و در بارهٔ او است که گوید: «اگر طبع نیکو بییوندش وگر شاه فرزانه بیسندش * مگر دست گیرد مرا روزگار شود شاد از این خدمتم شهریار * مگر من زهی یام از فرشاه بیام زحمت یکی پایگاه * زدل فکرم پاک بیرون شود بیبران سرم حشمت افزون شود * رساند برحمت مرا پایهٔ قند بر سر از خسروم سایهٔ * از این سایه من بندهٔ مدحگوی شوم شادمان و بوم سرخروی». رجوع شود بشمارهٔ دوم کاوه از سال اول (دورهٔ جدید).

و « بر گرد گل سرخ تو خطی بکشیدی

تا خلق جهانرا بخلا لوش فکندی »

[جمع الفرس در ماده «خلالوش»]

و « اسپ چنانکه دانی زیر از میان زیر

وز کاهلی که داشت نه سسک نه را هوار،

[فرهنگ جهانگیری در ماده سسک]

بعضی از قطعات که اینه جمع آوری کرده قطعاً اصلی نیست و مخصوصاً مدح نامه حضرت امیر عم که بکلی از اشعار متوسطین یا متأخرین است و بست و بن ربط.

یوسف وزلیخای فردوسی ظاهراً مدتها مجهول مانده و منتشر نبوده است. خیلی از کتب قدیمه و حتی چهار مقاله نظامی هیچ ذکری از آن نمیکنند ولی شاهنامه ظاهراً پس از شصت هفتاد سال از موقع ختم تألیف در خراسان و ترکستان و هندوستان منتشر بوده ولی ظاهراً در عراق عجم دیرتر شهرت یافته است (۱) و اگرچه نگارنده در خصوص ذکر شاهنامه یا اسم فردوسی در کتب قدیمه استقصاء و تتبعی نکرده ام ولی قدیمترین خبری از آن که بر من معلوم است گذشته از ذکر اسم فردوسی و شاهنامه او در گرشاسپ نامه علی بن احمد اسدی طوسی پسر اسدی بزرگ معروف که آن کتاب را در سنه ۴۵۶ تا ۴۵۸ تألیف کرده است (۲) آنست که مسعود بن سعد بن سلمان از شعرای معروف و متوقی در سنه ۵۱۵ (باصح احوال) اختیاراتی از شاهنامه کرده و همچنین علی بن احمد نامی نیز در سنه ۴۷۴ مجموعه ای بعنوان اختیارات شاهنامه تصنیف کرده که یک نسخه از آن خوشبختانه در کتابخانه گوتا (از بلاد آلمان) محفوظ است. در زمان تألیف چهار مقاله (اواسط قرن ششم) شاهنامه غایت اشتهار داشته و نظامی عروضی از آن باین عبارت مدح میکند. « من در عجم سخنی بدین

(۱) مثلاً قابوس نامه هیچ حرفی از آن نمیزند و از شاهنامه ابوالمؤید بلخی که ظاهراً در طبرستان و گرگان انتشار کامل داشت (شاید بواسطه اشتغال آن بردستان پهلوانان قدیم طبرستان مانند آغش و هادان) ذکر میکند. حتی ابن اسفندیار در حدود سنه ۶۱۳ باز در تاریخ طبرستان از شاهنامه ابوالمؤید بلخی (مؤیدی) و شاهنامه فردوسی توأم سخن میراند و اولی را در دست داشته است. تاریخ بیهقی مؤلف در سنه ۴۴۸ و سفرنامه ناصر خسرو مؤلف در حدود سنه ۴۴۵ و سیاست نامه نظام الملک مؤلف در حدود سنه ۴۸۴ و فارس نامه ابن البلخی مؤلف در حدود سنه ۵۰۰ و (ظاهراً) زین الاخبار گردیزی مؤلف در حدود سنه ۴۴۴ نیز هیچ ذکری از شاهنامه ندارد و دلیل این فقره معلوم نیست چه در آزمان اشعار فارسی با کمال سرعت انتشار مییافته و قطران تبریزی در سنه ۴۲۷ دیوان دقیقی متوقی در حدود سنه ۲۷۰ را در دست داشته و چنانکه در سفرنامه ناصر خسرو مذکور است وی در تبریز در آنسال اشعار مشکله آندیوان و دیوان منجیک را از ناصر خسرو استیضاح کرده است.

(۲) اینه در کتاب خود موسوم به «ادبیات فارسی» که در ضمن کتاب «اساس فقه اللغة ایرانی» درج شده ادعا کرده که اسم فردوسی در اشعار مناظره اسدی طوسی بزرگ ابو نصر احمد بن منصور نیز ذکر شده ولی نگارنده نتوانسم چنین چیزی پیدا کنم و بر فرض صحت این مطلب این ذکر اسم با زمان خود فردوسی یا کمی بعد از وفاتش مصادف میشود.

خلیفه) و غیر هم و معلوم است که همه پیروی پیشرو عالی مقام خود را کرده اند. نسخه یوسف وزلیخای فردوسی بر خلاف شاهنامه نادر است و دکتر اینه به پنج نسخه خطی و دو نسخه چاپی از آن توانسته است رجوع نماید (۱). کسانیکه در باره قصه یوسف وزلیخای فردوسی طالب شرح و اطلاعات زیاد باشند باید بدیباچه انگلیسی اینه نسخه ای که وی طبع کرده و جزوه هائیکه مشار الیه در این باب نوشته (۲) رجوع نمایند.

فردوسی غیر از دو کتاب معروف خود اشعار متفرقه بزمی اشعار متفرقه فردوسی هم داشته که از آنها کمی بدست ما رسیده و از آنجمله هم همرا اصلی و صحیح نمیتوان شمرد. دکتر اینه در دو مقاله مشروح تمام آنچه را که از کتب مختلفه و تذکره ها ممکن بوده از اشعار فردوسی جمع آوری کرده (۳) در این دو مقاله یکقصیده مشتمل بر ۵۴ بیت و سه غزل و شش رباعی و سه قطعه و دو قصیده دیگر ثبت شده اند. مآخذ این اشعار کتب ذیل بوده اند: انتخاب صد و هفتاد شاعر فارسی نسخه خطی ده منتخبات زیادی از دواوین قدیمترین شعرا و متوسطین را شامل است و اغلب از پیشروان فردوسی و معاصرین او (۴) - مخزن الغرائب نسخه خطی - باز رساله دیگر موسوم بمخزن الغرائب - لباب الالباب عوفی - آتشکده - هفت اقلیم - ریاض الشعراء - لب لباب - خلاصه الأفكار - بتخانه - منتخب التواریخ. نگارنده گمان میکند که بواسطه تتبع کتب فارسی و مخصوصاً کتب لغت ممکن است مقداری نیز از اشعار فردوسی بر این جمله که اینه جمع کرده افزود مثلاً بر سبیل نمونه چند بیت که بر حسب اتفاق بنظر نگارنده رسیده ثبت میشود:

« بدو چگونه دم کسوفی که از شرفش

کلاه گوشه عرش است و ترک شب پوشم »

[فرهنگ شعوری در ماده «ترک» بنقل ولرس از آن]

و « بانگ کردست ای بت سیمین

دوش خواندم ترا که هستی دوش »

[فرهنگ شعوری در ماده «دوش» بنقل ولرس از آن]

و « پاس میداشتم برای و بهوش

وز خطاب کسم نیامد گوش »

[فرهنگ شعوری در ماده «گوش»].

و « دل برد مرا و زدم زدم نشمردم [کذا]

گفتا که چه سودست که دروغ آب ببرد »

[جمع الفرس در لغت «دوغ»]

(۱) نسخه چاپی طهران از روی هفت نسخه خطی طبع شده.

(۲) H. Ethé Firdousis, Jusuf und Zalikha in Verhandlung des siebenten internat. Orientalisten Congresses, Wien 1889, Semitische Section pp. 20-45.

(۳) این دو مقاله تحت عنوان "Firdausi als Lyriker" در جلد دوم و سوم Sitzungsberichte der philoso-philolo und hist. Classe der Akademie der Wissenschaft zu München, Band II u. III 1872/73. درج شده است.

(۴) این کتاب در سنه ۱۰۴۲ تألیف شده و نسخه خطی آن در کتابخانه دیوان هند در لندن محفوظ است.

فصاحت نمی‌بینم و در بسیاری از سخن عرب هم» (۱). ابن الاثیر الجزری (۲)
(نصر الله بن محمد بن عبد الکریم) متوفی سنه ۶۳۷ در کتاب خود موسوم
به «المثل السائر فی ادب الکاتب و الشاعر» در باب فردوسی شرحی گوید (۳)
که تلخیص و لب آن اینست که در شعر عربی تطویل شعر را ضایع
میکند و اگر دو بیت و سیصد بیت متوالیاً در یک موضوع نظم شود اغلب
ابیات بیمزه میشود ولی در کتابت هر قدر مفضل تر باشد می توان فصیح
نوشت و این فقره اجماعی است لکن در این نکته عجمها بر عرب برتری
دارند و شاعر عجم یک کتاب را از اول تا آخر برشته نظم در میآورد و
باز در زبان آنها در غایت فصاحت و بلاغت است چنانکه فردوسی در نظم
کتاب معروف بشاهنامه کرده که مشتمل بر شصت هزار بیت است در
تاریخ ایران و آن قرآن ایرانیان است و تمام فصیحای عجم اجماع کرده اند
بر اینکه در زبان آنها فصیح تر از آن چیزی نیست و این فقره در زبان
عربی با وجود وسعت آن و کثرت صنایع و معانی در آن ممکن نیست با آنکه
زبان فارسی نسبت به عربی مثل قطره ایست در مقابل دریا.

آنچه شعرای بزرگ ایرانی درباره فردوسی گفته اند در تذکره های
شعرا ثبت است و حاجت بدرج نیست نظامی و سعدی و جله شعرای نامدار
اورا عبارات عالی ستوده و در مقابل وی سجده تعظیم و کرنش کرده اند یقین
است که نسل آینده ایران (اگر مرض کوفت و سرطانی که در زبان فارسی
اخیراً راه یافته آن زبان لطیف و نغز و شیرین و شریف را منقرض و تباہ
نکند) پایه فردوسی را بلندتر خواهد کرد و تنها بدادن اسم وی بیک
خیابان پایتخت اکتفا نکرده مدرسه ادبیات و تاریخی بنام مبارک وی
خواهد بر افراشت و پیشین گوئی آن مرد بلند همت سخنور را بمقام حقیقت
خواهند آورد که گفت:

یکی بندگی کردم ای شهر یار که ماند زمن در جهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
بی افکنم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
بر این نامه بر عمرها بگذرد بخواند هر آنکس که دارد خرد (۴)

و بعد گوید:

چو این نامور نامه آمد به بن زمن روی کشور شود بر سخن
از این پس میرم که من زنده ام که تخم سخن را بر آکنده ام
«محصل»

* * *

(۱) خود فردوسی نیز گوید «سخن گستر ان بیکران بوده اند سخنها
بی اندازه بیوده اند * و لیک از چه بودند ایشان بسی همانا نگفتست از ایشان
کسی»

(۲) ابن الاثیر که لقب ضیاء الدین فخر الاسلام و کنیه ابو الفتح داشته
برادر ابن الاثیر مورخ معروف ملقب بمجدالدین متوفی سنه ۶۳۰ و ابن الاثیر مجدالدین
قیه متوفی سنه ۶۰۶ است. و هر سه برادر معروف بابن الاثیر هستند.

(۳) چاپ مصر صفحه ۲۲۴

(۴) این ابیات در جلد دوم شاهنامه در ضمن حکایت لشکر کشی کیخسرو بچنگ
افراسیاب و گریز زدن بدمح سلطان محمود آمده و همچنین در ضمن ابیات هجو نامه نیز
عیناً مندرج است.

سلسله مقالات راجع فردوسی و شاهنامه و منشأ قدیم داستانهای ایران
و پیشروان فردوسی با این قسمت اخیر که در این شماره درج شد بختام رسید و جمعا
هشت مقاله در این باب مستقیماً و سه مقاله دیگر در باب ابو المؤید بلخی و دقیقی و ابو
شکور بلخی بطور غیر مستقیم برای کمک بروشن کردن تاریخ شاهنامه و یوسف
و زلیخا و یک مقاله دیگر بترجمه از جناب استاد برون باز در باب فردوسی در این
موضوع درج شد یعنی در واقع ۱۲ مقاله و با اینهمه اگر حقیقت را بگوئیم این موضوع
چنانکه لازم است تشریح و تحقیق نشد و عمده سبب آن علاوه بر لزوم جمع اسباب
زیاد برای اینکار و داشتن نسخه های صحیح و قدیم در دست و مقابله آنها عدم گنجایش
لازم است در صفحات روزنامه کاوه برای این نوع مطالب که استقصاء کامل و
شرح مستوفی لازم دارد لهذا باید طالبین تفصیل کافی را در این خصوص رجوع کنیم
بنوشته های مؤتمین فاضل فرنگی مانند زول موهل که ذکرش مکرر گذشت
در مقدمه ترجمه خود از شاهنامه (در طبع بزرگ که با متن فارسی توأم چاپ شده
و در طبع کوچک بدون متن فارسی) و خیلی دیگر از علما و بالأخص کتاب بیهمتا
و نفیس علامه معظم و استاد اعظم پروفیسور تودور تولدک موسوم به «حماسه ملی
ایران» (۱) که در این موضوع آیت ما هره است و نگارنده از آن رساله استفاده
و اقتباس زیاد نمود.

نگارنده را در ضمن نگارش این سلسله مقالات خیلی یاد داشته ام که کما کثر
آنها بسیار مفید است و امید و ارادت در آینده همین مقالات را قدری بسط داده و آن یاد
داشتها را نیز علاوه نموده بشکل رساله ای منتشر سازد لکن بیفایده نمی بیند که ذیلاً
بعضی از آنها بطور یاد داشت منقره و بدون ترتیب اشاره نماید:

§ فردوسی اگرچه شاهنامه را قطعاً از روی شاهنامه منثور
ابو منصور بنظم در آورده ولی دلایل و قرائن زیادی هست بر اینکه وی
عیناً و فقط همان کتاب را دنبال نکرده بلکه از سایر مآخذ مستقل نیز
استفاده کرده و مقداری بر آن افزوده چنانکه از مطابقه دقیق شاهنامه
با مآخذ قدیمه عربی و کتاب تعالی موسوم به «غرر اخبار ملوک الفرس
و سیرم» که مآخذ عمده آن نیز بظن قوی همان شاهنامه ابو منصور
بوده (شاید یک نسخه دیگر با اختلافی از آن کتاب) دیده میشود.
نولده که اثبات کرده قصه بیژن و منبزه و جنگ رسم بادیوسفید و جنگ
او بادیو آکوان و قصه سهراب و جنگ او با پدرش و حکایت جنگ داراب
با اعراب و رئیس آنها شعیب و پندنامه نوشیروان که در شاهنامه فردوسی
موجود است در شاهنامه قدیمی نبوده و با این ترتیب ذکر نشده بوده است

§ در تذکره دولتشاه سمرقندی گفته شده که پدر فردوسی باغبان
سوری بن معز [بن مسعود] (که در تذکره مزبور سوری بن ابی معشرو
در بعضی مآخذ دیگر سوری بن مغیره ذکر شده) بوده است در پی
اساس بودن این مطلب شکی نیست چه سوری مزبور در ایام سلطنت
سلطان مسعود غزنوی و در حدود سنه ۴۲۸ و پس از آن صاحب
دیوان نیشابور و عمید خراسان بوده است. در بعضی از نسخه های
دیباچه قدیم شاهنامه اسم از ابو سهل همدانی رفته که در دربار سلطان
محمود بود و در کار فردوسی اخلاص کرد. در این مورد لابد
مقصود خواجه ابو سهل حمدونی (احمد بن حسن) عمید خراسان بوده

(۱) عنوان کامل کتاب چنین است:

Das Iranische Nationalepos von Theodor Nöldeke

این رساله در جزو کتاب بزرگ و معروف «اساس فقه الله ایرانی» که گایگر
و گوهر در سنه ۱۸۹۶ میلادی نشر کرده اند مندرج است و اخیراً مؤلف محترم باهرم
سن که بیشتر از ۸۰ سال دارند و مصائب مهاجرت مجبوری از وطن خود که بدست
فرانسه ها گذشت باز این رساله را حگ و اصلاح نموده و تحقیقات جدیده بر آن اضافه
کرده یار سال آنرا جداگانه در برلین و لایپزیک بطبع رسانید.

ولی وی نیز در اواخر ایام سلطان محمود در خراسان دارای این منصب بود و بیایه وزارت رسید و در اوایل سلطنت سلطان مسعود رئیس اشراف شد.

§ در تذکرها ذکر شده که فردوسی در شاعری شاگرد اسدی طوسی بزرگ (ابو نصر احمد بن منصور) بوده و اسدی بعد از فردوسی نیز زنده بوده و در ایام سلطان مسعود غزنوی در گذشت. این فقره اگر چه خالی از امکان نیست لکن در آنصورت باید اسدی عمر خیلی طولی نزدیک به ۱۲۰ سال کرده باشد و بعید نیست التباس میان اسدی بزرگ و پسرش اسدی دوم (علی بن احمد) موجب این فرض شده اگرچه اسدی دوم مدتها بعد از سلطان مسعود هم زنده بود. نظم تنمّه شاهنامه از طرف اسدی که در تذکرها ذکر شده بی اساس است.

§ بودن حیّی بن قتیبه عامل طوس و حامی فردوسی از نژاد عرب که در ضمن مقاله حدس زدیم باین فقره تأیید میشود که یعقوبی در کتاب البلدان که در سنه ۲۷۸ تألیف شده گوید در شهر طوس قومی از عرب ساکن هستند از قبائل طیّ و غیره. — این نکته را هم باید گفت که فردوسی حیّی قتیب را بانثیب قافیه کرده است.

§ دیباجه بایسنقری شاهنامه بعقیده موهل و نولدکه از روی یک دیباجه منظوم قدیمتری نوشته شده و شاید هم این دیباجه و هم دیباجه قدیم معروف هر دو از یک دیباجه قدیمتری اخذ شده اند.

§ فردوسی در بعضی اشعار از کلام متقدمین شعرا مانند رودکی و مخصوصاً ابو شکور بلخی و دقیقی اقتباس و اخذ کرده. شواهد این مدعا زیاد است و مخصوصاً ابیات زیادی از شاهنامه را در فرهنگها بشعرا دیگر نسبت داده اند. فردوسی گوید «اگر پهلوانی ندانی زبان بتازی تو اوروند را دجله خوان» که ظاهراً بتقلید رودکی است که گفته «اگر پهلوانی ندانی زبان ورز رود را ماورالتهر خوان» همچنین اشعار «در ختی که تلخست ویرا سرشت اگر بر نشانی بیاغ بهشت . . . الخ» که معروفست تقلید اشعار ابو شکور است که گوید «در ختی که تلخش بود گوهرها . . . الخ» چنانکه در شماره ۸ سال اول (دوره جدید کاوه صفحه ۱۱ ستون ۲ ذکر شده و باز این بیت منسوب بدقیقی را که گفته «سپاهی که نوروز گرد آورید همه نیست کردش بنا که شجام» در فرهنگ انجمن آرای ناصری فردوسی اسناد داده بدین شکل «سپاهی که نوروز آورید شجامش بیکدم فروخوانید» و چندین شعر دیگر از این قبیل که نگارنده جمع کرده ولی اینجا مجال درج آنها نیست

§ در چندین جا از شاهنامه فردوسی نسبت میدهد که روایت کنندۀ داستانها که فردوسی بنظم آورده پیری ۱۲۰ ساله بوده در ضمن پندنامه نوشیروان بهرمز گوید «یکی پیر بد پهلوانی سخن بگفتار و کردار گشته کهن چنین گوید از دفتر پهلوان . . .» و در ضمن سرگذشت سرگش و باربد گوید «چنین گفت روشن دل

پارسی که بگذشت سال از برش چارسی» و در جای دیگر گوید «چنین گفت پیر خراسان . . .»

§ این شعر فردوسی که در آغاز داستان گر شاسپ از قول دقیقی بخودش و در مدح سلطان محمود گوید «از امروز تا سال هشتاد و پنج بکاهدش رخ و بیالدهش گنج» برای نگارنده روشن نیست که مقصود از عدد هشتاد و پنج چیست.

§ فردوسی در شاهنامه و در اشعار دیگر خود از همه جهت در ۲۶ جا از عمر خود و تاریخ وقت و عدّه سالهای تألیف و غیره با ذکر عدد حرف میزند و باغلب آنها در ضمن مقالات اشاره شد و از مقایسه همه آنها میتوان تا اندازه راجع بزمان او و درجات عمرش حدس صحیح زد.

§ بعضی مطالب دیباجه بایسنقری شاهنامه عیناً و اغلب با عین همان عبارات در تاریخ گزیده موجود است و نگارنده در مقام مقایسه خیلی از این مطالب باین نکته برخورد کرده که میان تاریخ گزیده و دیباجه مزبور ارتباط خیلی نزدیکی موجود است که شاید هر دو از اصل قدیمتری مأخوذ هستند.

§ از مقدمه یوسف وزلیخای فردوسی چنان استنباط میشود که فردوسی اشعار غزلیات عاشقانه زیادی نیز داشته چنانکه گوید « . . . بسی نامه دوستان گفته ام » و «همیدون بسی رانده ام گفتگوی ز خوبان شکر لب ماهروی»

§ ظنّ قوی بر آنست که فردوسی ابتدا مدتها بطور متفرقه قطعات مختلفی از داستانهای قدیم را مستقلاً نظم کرده مانند منیژه نامه و قصه رسم و اسفندیار و غیره و بعدها بحیال تکمیل کار افتاده و آن قطعات را هم که حاضر بود بهم چسبانیده و بقیه داستانها و تواریخ را نیز از روی کتاب شاهنامه نظم کرده و شاهنامه را درست کرده چنانکه در آغاز یوسف و زلیخا از داستان رسم و فریدون و ضحاک و کیتباد و کاوس و کیخسرو و افراسیاب و گیو و طوس و زال و بهزاد و اسفندیار که برداخته حرف میزند ولی اسمی از شاهنامه نمی برد.

خلاصه

در خانمه این سلسله مقالات شاید برای استفاده عامه خوانندگان که حوصله مطالعه دقیق تمام مقالات و تحقیقات آن که بیشتر روی سخن در آنها بخواص و اهل فنّ تاریخ و ادب بود ندارند بیفایده نباشد که ملخص تاریخ زندگی شاعر بزرگ طوسی را بطور اجمال ثانیاً در ختم کلام ثبت کنیم. خلاصه مقالات گذشته از اینقرار است:

ابوالقاسم فردوسی طوسی از اهل قریه باژ از توابع طابران طوس

نموده و شاید برای خود آثار خیری نیز در طوس بگذارد. بمساعدت امیر نصر بن سبکتکین فرمانفرمای خراسان و ارسالن جاذب حاکم طوس و فضل بن احمد وزیر سلطان ظاهراً امید داشته و پس از آنکه چندین سال در طوس بنظم این کتاب کوشیده و در حدود سنه ۴۰۰ هجری تمام کرده و بغزنه برده و بسططان پیشنهاد کرد و با آنکه ظاهراً سلطان نوید جایزه بزرگی داده بوده در عاقبت کار محض اینکه او را تهمت دینی زدند صلّه جزئی باو داد. وی از این فقره دلشکسته و مأیوس شده از غزنه بیرون رفت و چندی در هرات متواری شد بعد بطوس برگشته و از آنجا بطبرستان رفته و خواست شاهنامه را بنام اسپهبد آنجا که ظاهراً از اولاد شهریار بن دارا بن رستم بن شروین بود بنماید ولی او قبول نکرد و وجهی باو داده و او را روانه کرد بالأخره پس از چندی بوطن خود برگشت و در حدود سنه ۴۱۱ (یا ۴۱۶) وفات کرد و بواسطه غوغای یک فقیهی طوسی از دفن در قبرستان مسلمانان ممنوع شده در باغ خودش درون دروازه طابران طوس دفن شد.

یکی از دوستان فاضل که لطف مخصوص در باره کاوه دارند و اغلب باغلاط طبعی و تألیفی آن و همه گونه خطاها که واقع میشود ما را ملتفت میسازند در قسمت مقاله مشاهیر شعرای ایران که در شماره گذشته درج شد چندین خطا یافته اند. اغلب این خطاها راجع بغلط طبع است که در موقع تصحیح از نظر ردّ شده و اینک بدانها اشاره میکنیم: مثلاً در صفحه ۱۳ ستون ۲ سه سطر باآخر مانده در مصراع «به پیوسم من این نامه باستان» کلمه «من» زیادی است و سهواً داخل شده و همچنین در همان ستون قدری قبل از آن چاپ شده «ندارد کسی بخوار فال مرا» که «بخوار» غلط است و صحیح «خوار» است. همچنین در صفحه ۱۴ ستون ۲ حاشیه ۴ سطر اول در مصراع «بدان خاک شمشاد بوی نخست» کلمه «بوی» غلط است و صحیح «بودی» است و در صفحه ۱۵ ستون ۱ در حاشیه در مصراع «بچندین هنر شصت و دو ساله بودم» واضح است که کلمه «ساله» غلط فاحش است و صحیح «سال» است و این غلط معنی را ضایع میکند.

بدبختانه علاوه بر این اغلاط مطبعی معلوم میشود یک خطبی هم از طرف نگارنده مقاله در استنباط معنی بیت «دریغ آن گل و مشک و خوشاب سی همان تیغ برنده پارسی» که در صفحه ۱۴ ستون ۱ حاشیه ۱ آمده واقع شده که از مضمون آن چنین حدس زده شده بود که کلمه «سی» در آن بیت اشاره بسال و عمر شاعر است و تیغ برنده پارسی اشاره بطبع شعر و کلام او است. فاضل محقق مشار اله را عقیده بر آنست که مقصود از عبارت «خوشاب سی» دندانهای شاعر است و چون معلوم میشود استنباط نگارنده که بطور حدس ضعیفی بدان اشاره کرده بود خطا بوده است محض اصلاح خطا تصریح بدان و تصحیح را لازم دید.

در حدود سنه ۳۲۰ یا کمی بعد از این تاریخ متولد شده و در اوایل عمر از دهاقین و ملائکین و دارای وسعت و رفاه حال بوده در اوایل جوانی متأهل شده و در ۲۷ سالگی دارای یک پسر شده و بعدها دختری نیز پیدا کرده و زن با فضل و کمالی داشت. طبع شعر خوب داشته و اطلاع زیاد از تاریخ ایران بهمرسانیده و از اوایل کهولت خود شاید در ۴۳ سالگی مثلاً بنظم بعضی قطعهها از داستانهها و قصص ایران دست زده ولی بعدها پس از آنکه دقیقی شاعر کتاب شاهنامه ابرا که در وطن فردوسی یعنی طوس بحکم همشهری نامدار وی امیر طوس ابو منصور محمد بن عبدالرزاق مقتول سنه ۳۵۱ و باهتام یک طوسی دیگر که پیشکار ابومنصور و از اولاد کنارنگان (مرزبانان قدیم) طوس بوده معروف به معمری (ابو منصور یا سعود بن منصور) و بمباشرت و تألیف چهار نفر علما که باز یکی از آنها طوسی بوده در سنه ۳۴۶ یعنی در ایام جوانی فردوسی تألیف شده بود شروع بنظم کرد و پس از نظم قسمت کوچکی از آن قریب بهزار بیت در حدود سنه ۳۶۷ کشته شد فردوسی در صدد برآمد که این کتاب را که زائیده وطن او بود و موضوع آن چیزی بود که وی همیشه بدان میل و رغبت و علاقه قلبی زیاد داشته پیدا کرده و بنظم در بیاورد پس از مدتی تجسس این کتاب (و شاید سفر بنجارا یا بلخ برای این مقصود) رفیق مهربان وی در خود طوس که نظر بروایات اسم وی محمد لشکری بوده یک نسخه از آن کتاب برای فردوسی آورده و او را تشویق بنظم کامل آن و تقدیم بیک امیر یا پادشاهی کرد و یکی از بزرگان یا امرای طوس که ممکن است اسم او ابو منصور بن محمد بوده باشد بر حمایت و بمقصود او مساعدت زیاد کرده و از حیث معاش و امور دنیوی او را فارغ البال میداشت. فردوسی در زیر حمایت این راد مرد در حدود ۵۸ یا ۶۰ سالگی بنظم تمام شاهنامه دست برد. حامی مزبور در انقلابات خراسان بی نشان و معدوم الاثر شد. فردوسی که در جوانی و کهولت از خود مایه زندگی داشت در پیری فقیر و ناتوان و علیل و ضعیف شده و بنحیال کسب جایزه مالی از نظم شاهنامه افتاده بود. بعد از فوت حامی اولی او حیّی بن قتیب عامل طوس از او مواظبت و رعایت کرده و از خراج ویرا معاف داشت. ظاهراً در همین دوره یعنی در اوقات رعایت همین حیّی فردوسی نسخه اولی شاهنامه را که تا اندازه ای کامل بود باتمام رسانید (شاید در سنه ۳۸۴) بعدها وی از وطن اصلی خود بیرون رفته و بولایت عراق عجم و عرب سفر کرد و قصه یوسف و زلیخارا بخواش موفق از در باریان بهاء الدلوله دیلمی نظم کرد (شاید در سنه ۳۸۵ یا ۳۸۶). اگر اشعار منسوب با و که در یک نسخه شاهنامه موجود است کلاً یا جزء اصلی داشته باشد در آنصورت وی در سنه ۳۸۸ و ۳۸۹ در اصفهان و خان لنجان پیش یکی از بزرگان اصفهان موسوم بابوبکر احمد بن محمد اصفهانی مقیم خان لنجان بوده. بعد از جلوس محمود غزنوی بتخت سلطنت و بلند شدن آوازه او فردوسی که بطوس برگشته بود مصمم شد که شاهنامه را ثانیاً تکمیل و تهذیب کرده و بنام سلطان تمام کند و بدانواسطه جایزه و جاهی تحصیل نماید که باقی عمر مرغه زیسته و دختر خود را خوشبخت

در اصل سفید است